فهرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان هدی الهادی

[illegible]

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة القاضي الوبانى مولانا الشيخ حسين اليمانى

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها وجعل لهذا رغبة عن هذه فينأى عنها ولهذا رغبة فى هذه فيصطفيها صل وسلم على نبيك الذى شرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت بسنته المطهرة الاكم والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه ما دعا الله داع **وبعد** فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأي بلا حجة و دراية اتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبرا عن كل شين و ذو البيت الشريف الطيب **ابو الخير مير نور الحسن خان** متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الذى حين اذن موذنه بالصباح وصاح داعيه بحى على الفلاح سماه **عرف الجادي من جنان هدى الهادى** لكونه يهدى الناس الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى والتباب فقد اعتنى فى تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارة سهلة المساق فاذ نفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

اسفر فقه السنة العليا لطالبيها اسفار الصبح لذي عينين وصفى مطلع احكام الحديث عن غبار الرأي ورين الشين فحين تحصّل من ذلك ما تحصّل وصحّ ما دار من هذا العسل المصفى وتسلسل انشدتُ بلسان القال ما اقتضاه الحال ؎

سقياً لمن صنّف الاحكام محتسباً … لله والدين لا للفخر والتيه
جادت شكيمته بالفقه معتنياً … الفاظهُ الغرّ واستقصى معانيه
رأى قضايا عن الافهام شاردة … فحازها في كتاب العرف يرويه
واحرز الوبل في كنّ البلوغ فقل … له المزيةُ في معنى قوافيه
من ذا يماريه في تحقيق مسئلة … وحسن سبك بترجيح وتوجيه
داء بطبعك من تقليد مجتهد … فهاكها عن الاسقام يشفيه
صحيفةً تصرع الاجيال قاطبةً … وعن مواقع نبل الرأي يحميه
اليك يا موثر الاراء معذرةً … االنت عن سنن الانباء تسليه
خير الكلام كلام يطمئن به ال … قلبُ الذي حادث التقليد يرميه
خير الحديث حديث صحّ من طرقٍ … حاشاه اذ جنّت الظلماء تطويه
شان المسلم في اسلامه عجب … الرأي يقتله والنصّ يحييه
لله درّ ابي الخير الامام فقد … حاز العلوم والتقى لله من فيه
السيّد الطيب المقدام مجتنناً … كم ذا انتبه به تنبيهاً على نبيه
من سيد العرب العرباء ضئضئه … كم قلت مستقصياً اوصافه ايه
توارث المجد عن ابائه قدماً … وبعد ذلك في الاخلاف يبقيه
لا زال علمك ممدوداً سرادقه … على الشريعة منصوراً بما فيه
صلى الاله على خير الورى ابداً … منّا صلوةً مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع في بلدة بهوبال المحمية على عهد دولة حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهراني الناس

اي فقه الحديث ١٢
اي هذا الكتاب
المسمى بعرف الجادي من جنان هدي الهادي ١٢
اي مجموع هذا الكتاب ادلة بلوغ المرام من ادلة الاحكام لابن حجر العسقلاني مع فقه السنة الذي في وبل الغمام للقاضي محمد بن علي الشوكاني ١٢
اي القرآن الكريم وفي الحديث خير الحديث كتاب الله وخير الهدي هدي محمد صلى الله عليه وسلم ١٢

تابع النعم وفضلها في زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج المملكة
الرئيس البطل الاعظم حضرتنا نواب شاهجهان بيكم لا زالت
ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة الرواق وبدور سعادتها
وسيادتها آمنة من الافول والمحاق

ولا برحت تزداد عزا و رفعة بمنصبها العالي صدور المجالس

وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين
والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معا فاعتنى بتصحيحه
وبذل جهده في تنقيحه السيد العلامه معدن الفضيلة والكرامه
فارس ميدان العلوم غارس اغصان الفهوم السيد ذو الفقار
احمد النقوى البهوپالى طابت له الايام والليالى بشركة الحبر الذي
لا يجارى في قوة التحرير ونقد التقرير الجامع للعلم الكثير والفضل
الغزير معدن الفخار والادب المولوى عبد الصمد الفشاورى
ولد المولوى عبد الرب عوفي ما تليت الخطب ثم انتدب
لزبره الناسخ الراسخ القوى رسام الجوهر النقى المنشى حسن على
البريلوى سلمه العلى وكان طبعه على ذمة من هو باللطف والفضل
يدان وله في هذه الصنعة الفائقة يدان المولوى محمد عبد المجيد
خان مدير مطابع الرياسة العلية الواقعة في بلدة بهوپال المحمية
في شهر رجب من شهور سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة
والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف
رحمته الفاخرة ونشكره باللسان
والجنان في الاولى
والاخرة

تط

انشای وی ولیسند و املاء ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید الابراهیمی المحمدی السنی الشوبیانی دام ایمانه الیمانی

نعت خاک و ستایش قدوس و سبوح قطرهٔ آب و نیایش رب الملائکة والروح
الله اکبر این سر و آن سودا از سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه نازست

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما — بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی ما نی خزانت نیستی — ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

بهر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدود و در صلوات پنجگانه بتکرار زمزمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین
تعلیم فرمود

محمد عربی کابروی هر دو سراست — کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه

اما بعد سیر چشمان نعمت کتاب و سنت را منتی و گرسنگان جان بر لب رسیدهٔ
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن
نهفتهٔ کردهٔ تحقیق را غازهٔ رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی بجنبش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کهن و اغماهی تمنای اظهار صواب که سراسر بناخن انشعاب آراء رخیلش پذیر بود
محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرائی است که درین هنگامه و این
بهشت
بازوی مردی را ترازوی مرجان سنجی و خامه اش را هنگامهٔ گهر پاشی ارزانی داشت
چه در هر تفسیر و تطهیر بفتراک محمدی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آبا رشحه رشحه
نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر نامه نگار نیست و نه همت هر نغز گفتاری تا آنکه
نشنوده بند اند و ندیده یا زبفروغ تالیف فضلاء و کملاء خاورستانی بوده و پیش

در افشانی و گهر پاشی ایشان ابر نوبهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرارسندگان
نیک و زشت نیک دانند که این سرمستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آرای
رجال زمزمه خوشدلی انگاشته و خامه را و نگارش دلائل شرعیات پیرو
آبله پایان تقلید مذهب معین پنداشته اند و این نگارنده افسون روشن روانی
و ستوده آیینی سخن از آن وادی راند که شاهد سرمست بی پروا خرام سنت
مطهر را انداز جلوه گستری بزمانه خیر القرون بوده خرد دستوری ندهد که پس
ازین روزگار رسا و نمندی کلید گنجینه ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشه دستار
حق پرستان را همچو گلهای رنگارنگ جا بخشد و منتی بر جان راه روان شناورا
سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
بظهور نور مهدی موعود بکاشانه خود راه بر د شگفت نباشد و کالبد اسلام
اگر تازه روانی در دمیده آید عجب نه و بیش ازین نفس در سینه گداختنی و
شمعی بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
فرزند ارجمند امیر مهابت خان بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که
درین غربت اسلام محو سرگرمی اتباع سنت ست و دنباله دهی این فرو هیده
کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
شیرازه کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیز ست که نهال
نشانی و آب یاری و پیوندگری این حدیقه میر نور الحسن خان ابو الخیر پور
حضرت امیر کبیر ناصر السنة و المسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز از دست
خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام کشایش نوبهار فراز آورد
و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست برد یغما بر حاجتمندان عام گردیده
یا رب این ناصر ملت ابراهیمی را بمزمگاه خلوص و قبول راه باز کشاد و تا ریود افغانستش
لمحه و سدائی بر دیناپانی ایمان بیابانی فرما فقط

ترجمهٔ مؤلف سلمه الله تعالی و عافاه

ولادت باسعادتش بست و یکم ماه رجب سنه ۱۲۸۵ هجری صبح یوم پنجشنبه پیش از طلوع مهر در بلدهٔ محمیهٔ بهوپال اتفاق افتاد و روز چهارشنبه بهستی اندر آمد و این روز موافق روز ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوهٔ احزاب است یا گرم بخته تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد و ۲۵ ماه شوال سنه ۱۲۸۳ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد ۱۳ ذیحجه سال مذکور روز جمعه وقت اشراق برایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسه بهوپال تقریب مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا قدم بمکتب نهاد جز درس علم و مطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چهره نگشت با کتاب و سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه هیچو منطق و فلسفه نفرت جبلی وارد و معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق و غیره را از مولوی الهی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست بهوپال فرا گرفته و سند دواوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی بدست آورده و علوم تفسیر و فقه را بر مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی عرض نموده و کتب شاذه و فاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالیقدر استفاده کرده و باندازهٔ فرصت وقت بدان اشتغال نموده هنوز در صدد این کار و بار مشغله فرمائی تحصیل علوم و فنون است و بسواد برگرفتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل آلیه و شرعیه مقرون و از جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بمعیشت معتدبه و خطاب خانی ملحوظ و بجمعیت خاطر و فراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت ممدوحه و والد ماجد

سفرها کرده و بمبئی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکهنو و آگره و دهلی وغیره
را دیده و در فارسی و ریخته تذکره ها نگاشته و میان همسالان علم امتیاز
برافراشته و با وجود حداثت سن در فهم سخن و سخن سنجی در اقران علو شان حاصل
برآمده و از افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته
و نکات این فن نیکو اندوخته آری کتاب عرف الجادی نگار ثانی ست که از
خامه حق نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه نهج مقبول نقش
اول ست که از کلک گهرسلکش صورت تالیف فرا گرفته و پرده از نظر معان
پدر والاگهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهم رسانیده و آنکه
در بعض مسائل این هردو نسخه جاده خلاف یکی با دیگری سپرده و بتحریر دو گونه
پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم بکتاب و حدیث درایتا
دو قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده و هر قول بجای
خود مستندی از ادله دارد و بر قوت خویش در نفس الامر شاهدی از حجج نیره
می آرد و این قسم مواضع مسئله چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در همچو مقام آنچه اقوی
بیند و استوارش یابد بدان عامل گردد و طالب صادق که خواهان مزید بصیرت
ست او را ناگزیر باشد از آنکه در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد
ماجدش همچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الاهله من ربط المسائل بالادله
فرماید و از تالیفات علامه ربانی امام الائمه یمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد
بن علی شوکانی رضی الله عنه همچو شرح منتقی و فتح ربانی و جز آن استشفا نماید فان
فیها ما یشفی العلیل و یسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و
قیل لیس علیهما من دلیل فلیکن ذلک علی ذکر
منک و بالله التوفیق و هو یهدی الی سواء السبیل

حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی
عفا الله تعالی عنه ط

چه شد که بر شرف نقش نظر نکنی   بسوی طیبه خیر البشر سفر نکنی
کمند آهوی مقصود زلف سنت ماست   ز رای تیره شب خود دراز تر نکنی
ترا که الفت دیو خرد زبون دارد   بناز کان سنن دست در کمر نکنی
بروشنائی سنت شب چو روز شود   اگر ز رای لشبها چراغ بر نکنی
اسیر کلبهٔ تقلید میشوی نواب   سر از دریچهٔ سنت چرا بدر نکنی

[illegible]

ای دشمن هدی احمدی پشت به پشت   رباعی   جز باد خرد نباشد دستا از مشت
ایمن منشین تیغ رسول الله ام   من عاشق سنتم ترا خواهم کشت

قرآن و حدیث مایهٔ خاطر ماست   رباعی   پیرایهٔ جمله باطن و ظاهر ماست
من خطبهٔ سنتش بلب داشته ام   نقد سخنم سکهٔ پیغمبر ماست

تحصیل حدیث بار خاطر شده است   رباعی   اشراط قیامت همه ظاهر شده است
وقت است دمد صبح قیامت آزرای   شمع لگن حدیث آخر شده است

آزرای چو شد شگفتگی حاصل تو   رباعی   شد سنگ ز با رفته آب و گل تو
این حال نصیب هیچ مقهور مباد   سر رشتهٔ رای شد نفس در دل تو

آن بادکه در خمکدهٔ تحقیق است   رباعی   سرمستی نواب از آن ابریق است
قرآن و حدیث حجت خالص ماست   تصدیق نخستین ز دل صدیق است

جماعه‌ئی که ز تاثیر فقه در جوش اند   رباعی   بمرگ رای خرد دیر زان سیه پوش اند
خلاف زمرهٔ سنت که از ازل نواب   بمهر خیر بشر خویشتن فراموش اند

دل تقلید پیوند آتش افسرده را ماند   فرد   زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

تا خاطرت ز علم سنن بیدماغ شد   فرد   چندان نشسته ای که بر سینه داغ شد

گفت آن بت تقلید قرین تو منم   رباعی   غمگین نشوی که همنشین تو منم
سنت گفتا که این چه اسلام بود   دلشاد نشین نقش نگین تو منم

از علم حدیث دل دگر نتوان کرد   رباعی   سودای سنن ز جان بدر نتوان کرد
با رای کسان عمر بسر میگردد   ضایع ترازین عمر بسر نتوان کرد

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

بعهد سعادت مهد حضرت تاج هند نواب شاهجهان بیگم صاحبه این گرامی نامه زیور بست

عَرْفُ الْجَادِي مِنْ جِنَانِ هُدَى الْهَادِي

تألیف نخبهٔ آل بیت مبرا از کیت و ذیت ابو الخیر میر نور الحسن خان [illegible]

بحسن ادارت خان رفیع الشان مولوی محمد عبد المجید خان مدیر مطبع ریاست علیه بهوپال محمیه

شائع گردید در مطبع شاهجهانی در آخرهٔ جمادی الاولی سنه ۱۲۹۶ حلیهٔ انطباع در بر کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا
الی برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوٰة
والسلام علی سیدنا محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی اله خیرة
الخیرة من الانام وصحبه الفحول الاعلام وبعد از تحریر مختصر مسمّی بالنهج المقبول
من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل دربهیه با زیادت احکام شامل وامهات فقه
سنت مطهره را بر وجه صحیح حاوی ست فرصت دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب
که عرف الجادی من جنان هدی الهادی نام اوست اعظم مقصود بایراد و
اصدار احکام وبل الغمام یا ادله بلوغ المرام ارشاد عصابه اتباع وجماعه سنت بصوب صواب
ودر مواطن عصبیه وبیه بایسر تلمیح واخفی تلویح است تا اهل اتباع را که تشنه کام سلسبیل سبل
السلام اسلام ودواله دریافت نهج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره خیر الانام طوع
ید گردد وتجاوز عقبه کئود رای وتقلید بعض نواجذ نصوص صحیحه وارده در عبادات
ومعاملات دست بهم دهد وتساهل وکل دهمت نبوت یا دنی توجه فوا دینائت مرام خود
نائل وتسامل بست وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آئل گردد و
لهذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اختصار عبارت واوجز اشارت رفت وتطویل قول

کلام و استیفاء خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مملوّات
فحول اسلام محل جل و ابرام باشد و لم امنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون یثبتون الاحکام
الشرعیة من دون کشف عن الدلیل و لا ردٍّ للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون
ما یشعر بعدم الجزم و قد لا یذکرون ما یقتضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیدوّن تلک
الاحکام للمقصرین بما لیس علیه اثارة من علم و لا هو فی قبیل و لا دبیر من الشرع
المبین و قد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من
بقی فیه بقیة من انصاف و حیاء من الله و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف
انقاد لها احسن الانقیاد و اذعن بها اذعان المرید للمراد و اما من حیل بینه و
بین معرفة الحق و الحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الرسم
و خشیة الخلیقة فلا یزیده ذلک الا بعداً عن الصواب و تهافتاً علی ما یفضی به الی
التباب و از انجا که درین رساله سلاله و مقاله عماله قطع نظر ست از احتجاج بمسائل
اجماعیه مصطلحهٔ اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت و خشیت
آن در دلهای خاصه و عامه بسیار ست بر اندازیم و انچه در کمن بطون ست بر
منصهٔ شهود جلوه گر سازیم و بعد از انکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
دلیل رابع قرار داده اند خود بکفی المؤنة شد و تمام مگر آنکه ادلهٔ دین اسلام و ملت
حقهٔ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماورای
این هر دو کدام حجت نیره و برهان قاطع نیست و برین گذشته اند خیر القرون مشهود
لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده
روایتش مقبول معمول بها ست و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابهٔ اهل حدیث
نیز معدل بتعدیل نبوی ست الی یوم القیام و حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابهٔ رسول خدا صلعم که انصار و اعوان
حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری سخن اگر هست در قبول روایات ایشان
ست نه روایات و خلافی که در ایشان واقع شده و اگرچه محق دران باوله معلوم ست لکن

مخالف بجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال اوست و اندر احتیاج بزیر عموم
او نه ناطقه واقع خطائی مانع از وی ست و لا سیما ایشان را تاویلات و محامل ست
که مصیر بسوی آن متعین بتعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
با صدق و برکات از سائر قرون شیوهٔ مسلم معظم شریعت و نبوت ست و اشتغال
بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ائمه مجتهدین چه ائمهٔ اربعه و چه غیر ایشان
کذباً و بهتاناً پیشهٔ هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و غایت
استنا و حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
در مسئله که دران حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرا اقوال
از افراد رجال کرده ست تا آنکه این اجماع نزد او بپایهٔ ثبوت رسیده چه این
ثبوت بعد از انکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
گو استقرا طویل و تلاش بسیار باشد تکلیف که بسیار باشد که اهل بلد احاطهٔ معرفت
علماء مدائن واسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد و علی کل حال ممکن
نیست که متغرب و طالب اجماع محیط چیزی که نزد علماء یک مدینه از مدائن ست در
مسئلهٔ از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که با وجود
استقرا بالغ این احاطه وست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبهٔ خمول اضطراراً
یا اختیاراً میباشد با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول او میرود و پس هر که
مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء مسلمین بر مسئلهٔ از مسائل دین ست دعوای او
بغایت کلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی ست و امکان اجماع ممنوع ست بر
تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بانکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع ممنوع ست زیرا که
اتفاق جمیع علماء امصار بر مسئلهٔ از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهویه
و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این
وقتی ست که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از ان

عصوری است که ذکرش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر داخل در امتناع باشد
چه غالب مستندش غیر از این نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع
یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در اینجا و بر
حاکی اول عاید میگردد و ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
مولفات اهل عصری از عصور و وجود ایشان متفق بر امری از امور است پس
امکانش ممنوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی
که گذشت و باینوجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و معهذا
ضرور نیست که هر عالم که ملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم
اشتغال بتالیف نکنند چنانکه از تتبع معلوم هر واحد است بمشاهده بعض اهل عصر
خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و از اینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش
در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوجود
خلافی در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم ثبوت نیست غایت ما فی
الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن
نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هرکه قائل است بحجیت
اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد
و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع
گوید که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن شنیده ام هیچ عاقل نگوید که این
قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلاتش بگشاید زیرا که این اجماع آن
اجماع است که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است تا آنکه جمهور اهل
اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار آحاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار آحاد در اینجا مقابل

عدد متواتر نیست و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علماء عصر وی در جمیع اقطار
اسلامیه در مسئله از مسائل ثابت است استقرار کردم و همگنان را بر قبول و احد متفق یافتم
و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان میشود اندرشد تا بکسیکه حکایت اجماع با ستناد
بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن کرد جز عدم علم مستندی ندارد
میکند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر علماء حجت باشد باید که حجت
بمثل این دعاوی که هیچ یکی در امثالش بعجز از ان نمی گراید قائم گردد حالانکه
قیام حجت به چنین امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول با حاد صفت تقدیم نشان میدهد
و اجماعی که در ان فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول ظن خود کرده است
داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکیه ازین
قبیل از اجماع در ورد ی و صدر ی نیست پس بعموم توان گفت که اجماع بمعنی که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی است پس در ان همان امتناع است
که گذشت و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر است
یا کمتر از مقدار عدد زیرا که مفروض مباشر شدن هر واحد از ایشان از برای
استقرار و مشافهت هر عالم از علماء دنیاست و این امر بر فرد فرد این جماعه
ممتنع است چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد ممتنع بود بالجمله حاصل آنکه
وارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم واقف شده
چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رامی اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع
در هر منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر
نشود و از آرا و رجال مهابت ننماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم
همین است و اما کسیکه نزدش هر شبه نافق و بر عقلش هر مسموع رائج و هر مقاله

پیش او مقبول ست و می از اجتهاد و نه در آمدن ست و نه در رفتن بلکه مرتع دل خود با مانی
مُطمح خاطر خویش با براحیف ست که از منهاج شریعت و شرعهٔ اسلام بمراحل
دور باشد و لاسیما چون کسی که ارادهٔ اجتهاد دارد و تصدی نظر در امهات
مسائل و تسدید فکر در مهمات احکام که بران بنا رفتار طیر میرود در هچو این مسئله اجماع
که در صدد وی ایم و آنچه از دیگر مسائل اصول ما نا با وست میکند پس این مسائل
را حوج باشد ببذل و سعی از غیر انها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی انها
ست و ناظر که تر و منعی از بن منوع از لعه واقف ست و می هرگز رامی نقل اجماع
را یکی از بن منوع جواب ندهد مگر و میکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضا آورد
او را میرسد که تر و منع پیچم و توقف کند و آن حجیت اوست مثلا بعد از تسلیم
هر چهار مواطن می توانیم گفت که اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شده تسلیم نمی کنم
که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
ست شرعا بیارد و شک نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن و
اَنّٰی لَهُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيْدٍ و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
باثبات دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینده م توقف
بر حجت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال از موافقت منع بسوی موافقت تسلیم
باشد با وجود اعطار حق نظر در همه آنچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران آگاهی دست بهم داده حاصل نشد
و هر کرا حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده ست و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود
بدان نه احتجاج باجماعات ست بلکه غرض ازان مجرد الزام قائل حجیت اجماع
باجماع ست فلیعلم ذلک و تمام حجج و جمیع ادلهٔ قائلین اجماع با اجوبهٔ شافیه در کتاب
ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور ست راه انثلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون
هر واحد از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد و وی نیز وار از ثو
عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهر ست که عامهٔ سلف هست
در همچو مواطن استفتا در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند و میگفتند
که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ائمه ملت که عبارت از قرون
مشهود لها بالخیر ست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال
آنها میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
همان آخر امت را هم تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علما سنت موجود هست
بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سوال که مقتضای
کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
بحواله این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احدی
خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت
چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متیسر نگردد چاره کار دران
روزگار آنست که کتب فقه سنت بیاد برد و بدواوین حدیث لاسیما آنچه
از انها مخصوص باحادیث احکام ست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شرح
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشهٔ خلاف زید و عمرو کار فرما و فرمانبر
باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش همچو نیل و سیل و روضه ندیه و
مسک الختام و وبل الغمام و شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند
همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله صحیحه بی آمیزش رای و دانش پرستان مقلدین
و بی آلایش اجتهاد و فقیه نشان پسین ست و کل ذلک نور علی نور و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود
و بالله التوفیق و هو المستعان و نحن
العابدون و هو سبحانه المعین

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمیگردد مگر بنجاستی که بو یا مزه یا رنگ
او را بگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست اوّل ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل
جنابت و بول در آب ایستاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهی از
اغتسال زن بآب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث
جواز محمول بر آب باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ در ان
آب خورد طهارتش شستن آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شوید پس تر آب
و گربه پلید نیست که آب بدهان اندر انداختن او نجس گردد و زمین نجس بریختن دلوی
از آب پاک میگردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که دران مگس افتاد
مگس را دران غوطه دهد و بیندازد و آب را بکار برد و همچنین طعام را که دران مگس
بیفتد و پارهٔ که بریده از چارپایهٔ زنده مردار ست خوردنش حلال نیست و آب نبیذ پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهای زر و سیم و الحاق سائر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق بدو قیمتی
جز آن از احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و جرم مدبوغ
پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطهر او ست و خوردن در آوندهای اهل کتاب
نیز و نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن
مشرکه وضو کرد و ساغر و کاسهٔ شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن

وخوردن آن نامشروع نیست

باب در بیان ازاله نجاست

سرکه ساختن خمر نارواست و اگر از خود سرکه گردد جائز باشد و گوشت خران جنگی
پلید است نباید خورد و گوشت اسپ حلال است و آب دهن ناقه پاک است و منی
هرچند پاک است اما غسل و فرک وحط وحت آن از شارع علیه الصلوة والسلام
ثابت شده و در بول جاریه غسل و در بول غلام رش آمده و خون حیض ناپاک
است حت و قرص آن لازم و بقاء اثر رش در جامه بعد از غسل مضر نیست و ثبوت
نجاست بول و غائط آدمی بضرورت دینیه است و در ما عدای این هر دو که از آدمی
بیرون آید خلاف است و همچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق بقبول حکم
بنجاست چیزی است که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده و در ما عدای آن
حاجت بورود دلیل دال بر نجاست است مثل روثه که حکم بنجاستش واجب
است بدون الحاق و در انچه دلیل نیامده برائت اصلیه و نفی تعبد بنجس
بودن آن کافی است چه اصل در همه اشیاء طهارت است و حکم بنجاستش
حکم تکلیفی عام البلوی است این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم به تنجس
یا متنجس بودن کدام شیئ بمجرد خیال و وسوسه دور است از شریعت حقه و آنچ
در حکم بنجاست شیئ و صفت تطهیر آن قصر بر مورود است و تحویل شرع متقرر باقوال
علماء امت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
میل است از دین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار ناتمام است آری اکل لحم انها و آشامیدن خمر
حرام است و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام است
نه هر حرام نجس و اکل شیئ ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
پنیر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از هر ارمغان یهودیه خیبر تناول کرد

وهمچنین ذبایح جمیع مسلمین با وجود اختلافات ملل ونحل وتباین طرائق واردیان
وذبایح اهل کتاب ودیگر کفار نزد وجود ذبح بر بسمله یا نزد اکل آن حلال ست
حرام ونجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای غیر خدا عز وجل نباشد ورنه ذبیحه
مسلم که از برای سید احمد کبیر وشیخ سدو وزین خان وجز ایشان باشد
نیز حرام ست گو نزد ذبح تسمیه بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
وطهارت پاپوش آلوده بنجاست همین ست وشش بر زمین ست ولبس ودر آن
نماز گذاردن وبمسجد در آمدن رواست ولیکن شیطان لعین وابلیس رجیم
از برای عصاة منهمکین واثیمین مستهترین شکوک وخیالات بی سر وپا اوهام
شکار خود ساخته وچون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور وارتکاب
فجور نمیکنند لاجرم این حفیره راشبکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا
من نزغات الشیطان واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضاء حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول ونحو آن باشد با خود نبرد ونزد در آمدن
بآبخانه این کلمات بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ وبرون
آفتابه ومانند آن از برای استنجا ثابت ست وهمچنین پنهان شدن از چشم
مردم نزد ریدن واز تخلی در راه وزیر سایه درخت میوه دار وکرانه نهر روان
در حدیث ضعیف نهی آمده وهمچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی وسوی
تره در حالت بول ومسح خلا بدست راست وتنفس در آوند آب واستقبال و
استدبار قبله نزد ریدن وشاشیدن واستنجا بیمین وکمتر از سه کلوخ و
بسرگین واستخوان وچون از خلا بدر آید غفرانك گوید وعامه عذاب قبر از
عدم تنزه از بول باشد وایستاده شاشیدن مکروه ست وفعل این مکرر
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد ونشستن در خلا برآیب

و استناده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و تثلیث بار افشاندن ذکر نزد بول نیز ثابت بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شعائر و شطر نماز ست و تقدیم سواک بران مستحب هر دو کف دست را سه بار بشوید و آب در دهن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی بر افشاند سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد و اگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیا ست ولیکن در حدیث دارقطنی از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال الحافظ اسناده حسن و در حدیث ثعلبه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده ثم غسل ذراعیه حتی یسیل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی سپس مسح سر کند و آیهٔ کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض راس هر دو ست و سنت مطهره مبین اوست از انحضرت صلعم اقبال و ادبار دست در مسح ثابت شده و برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این دلیل ست بر فضلیت هیئت مستمره و اجزاء هیئات دیگر و در بعض احوال و ثبت احادیث فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر بتخلیل پس بنحو واحدی بجانب تصحیحش نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن دیودن این هر دو منجمله سنن ثابت ست ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای را تا شتالنگ با شتالنگ بشوید و شتالنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست که قرارت نصب و جر در آیهٔ کریمه افادهٔ جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای ترکی قائلین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت هر دو احد از غسل و مسح علی الانفراد ست نه جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان ست

زیراکہ جمع میان این ہر دو ہرگز از شریعت مطہرہ ثابت نشدہ ورا عضاء متقدمہ
برین عضو بدلی ست کہ در وجہ فقط غسل و ہمچنین غسل در یدین مشروع فرمودہ
و در سر فقط مسح آمدہ ولکن رسول خدا صلعم بیان فرمودہ کہ فرض بر است غسل ست
نہ مسح رجلین واحادیث ہمعنی از صحابہ در حکایت وضوء نبوی بحد تواتر رسیدہ
و ہمہ مصرح بغسل ست و در ہیچ حدیث ضعیف مسح نیامدہ مگر در خفین لبس وجب
غسل ہر دو پای ست بنا بر بیان مستمر جمیع عمر وی صلعم بلکہ سنت آمر ست بغسل و
منجملہ آن احادیث تخلیل اصابع ست و این مستلزم غسل باشد چہ در مسح تخلیل
نیست بل یصیب ما اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضوء واجب ست و
کافی ست مسح سر یکبار و در آوردن ہر دو سبابہ در گوش و مسح آن ہر دو با بہام
در حدیث آمدہ و آب گوش جز آب سر باید چنانکہ آب سر جز آب ہر دو دست
شاید و از خواب بر خاستہ دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکہ سہ بار بشوید و این
سنت ست و در حالت صوم مبالغہ در استنشاق نمی باید کرد و وضوء بدو ثلث
مجزی ست و دلک اعضاء وضوء جائز باشد نہ واجب و اطالت غرہ و
تحجیل مستحب ست چنانکہ تیمن در تنعل و طہور و جملہ شیون سنت و وجوب تسمیہ
در وضوء بر ذاکر ست نہ بر ناسی و فصل و وصل ہر دو در مضمضہ و استنشاق ثابت
شدہ و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعادہ وضوست و مسح اعلای
خفین نہ اسفل آن ثابت ست با دلہ متواترہ و مدت آن یک روز و شب ست از برای
مقیم و سہ روز و شب ست از برای مسافر و از اذکار وضوء جز این دعا کہ در
مسلم از عمر رضی اللہ عنہ مرفوعاً مروی ست أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ ثابت نشدہ و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي
مِنَ التَّوَّابِيْنَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِيْنَ ہم زیادہ کردہ لیکن در سندش اضطراب
ست و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیرہما زیادت سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوْبُ إِلَيْكَ

نیز مجوفاً وارد گشته و رفع آن ضعیف ست و در مشروعیت مسح توبیقی الجلد روایاتی که صالح تمسک می تواند شد آماره اگرچه نزد یک ست که اہل مذاہب اجماع کنند بر آنکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت نرسیده انس گفته ضحک ناقض صلوة ست نه وضو و در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و مس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و فسا ناقض وضو ست اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از بر آمدن خون و قی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیء جز بدلیل نمی تواند شد اہل فروع درین امر توسیع نموده اند و غالبش بی دلیل ست و حق آنست که واجب در ہمہ احوال بقا بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز بایجاب خدا و رسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واجعل بيننا وبين العصبية من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگہاست حیض نیست برای ہر نماز یک وضو کند نه غسل و ہمچنین در مذی وضو ست پس غسل ذکر و نضح فرج کافی باشد حاجت بہ ہیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه ہم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن نمی رسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث لا يمس القرآن الا طاهر معلول ست

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شہوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات ہر دو ختان اگرچه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب چیزی نیست و سنت ست غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب ست و برای نو مسلم مستحب و ہمچنین میان دو جماع و ابن خزیمه و بیہقی لفظ وضوء

للصّلوٰة روایت کرده اند و این انشط ست از برای عضو و بسوی ازل جنب اگر
بی وضو خسپید روا است و در غسل اوّل هر دو دست بشوید پس آب از دست
راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده وضو کند پس آب بر سر ریزد
و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سائر جسم آب روان
سازد پس برود و پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا شرط ست چه وضو
و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن بر رومال و زنان را
در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول راس برسد کافی ست
حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را در آمدن بمسجد خواندن
قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست ست و چون زیر هر موی که بر تن آدمی
ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام اهتمام کند تا بیقین از
عهدهٔ غسل بر آید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه از منی بول
و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعادهٔ غسل نیست و ناقض شمردن آن از برای
غسل جنون ست نه فنون و در بارهٔ حمامات روایت ها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال مگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو
یا غسل می تواند کرد در منزل و مسجد و جای قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر درین علم
یا ظن بعدم وجود ما ست و بحث و کشف و احفا و سوال و طلب مخصوص در جهات
اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مراد نیست آنحضرت صلعم در مدینه
تیمم بجدار کرده بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه

اہل لغت تصریح کردہ اند بآنکہ صعید بمعنی تراب و روی زمین ہر دو ہست و تیمم بجدار
دلیل ہست بر عدم اختصاص ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب ہست شرعاً و چند نماز
بیک تیمم رواست و حدیث تیمم برای ہر نماز ضعیف ہست حجت بدان قائم نیست
و تیمم یک ضربہ ہست بر زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث این ہیئت در
صحیحین ہست و احادیث دو ضربہ در صحاح نیست و سنداً موقوف ہست و صعید
وضوی مسلم ہست گو تا دہ سال باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست
و چون نماز بتیمم گزارد و بعدہ آب یافت اعادہ نماز نکند و صاحب جراحت و بثور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبیرہ و غسل باقی اعضا در وضو
جائز ہست اگرچہ حدیثش واہی و ضعیف ہست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاہ می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین ہنگام عفو ہست
و مستحاضہ را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگزارد و عائشہ گوید ما کدرت و
صفرت را بعد از طہر بلکہ بعد از غسل چیزے نمی شمردیم و با حائض جملہ کارہا فوق
ازار روا ہست مگر جماع و ہر کہ زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقہ
دہد و حائض روزہ نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکہ پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چہل روز ہست و نماز درین حالت عفو ہست و چون
انقطاع حیض بعض زنان را در چہل یا پنجاہ سال میشود و بعض را بعد از پنجاہ و
پس مرجع آن قوت بنیہ و صحت طبیعت و ضعف و رکت ترکیبہ باشد و اختلاف
طبائع و امزجہ موثر ہست درین امر پس تقیید وقت ایاس بحد محدود مجازفت
بیش نیست زیرا کہ حکم شرعی ہست بدون عقل و نقل و استقرای تام و عادت منضبطہ
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نساء ہست
و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طہر نیامدہ و اولی توقف ہست بر عدم تعیین شارع

نام آن برده و آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص برین مقدار بر ما عدای آن از اعداد مُشعِر بآنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس قوی الاساس ست و راکثر قواعد شریعت و اهل فروع که رسائل طویله درین مسائل انگاشته اند و صد ما ح و ط نوشته خرافات محض ست و نظر درین دم مقدم ست بر رجوع بسوی عادت نزد التباس خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوٰة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست هر که آنرا بعد از وجوب ترک کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله ویقیموا الصلوٰة ویؤتوا الزکوٰة ویحجوا البیت ویصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مور یم بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان ما مور شده مقاتله مستلزم قتل ست ولیکن توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز بتوبه گرآید و رجوع نماید برما واجب ست که تخلیه سبیل او بکنیم فان تابوا واقاموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة فخلوا سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایذان او بتوبه برما واجب باشد اگر توبه کرد فبها و رنه او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله حکما و اما اطلاق اسم کفر بروی پس در احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی تاویل این احادیث برما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از غرائب فقها ست تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوٰة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بترک هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند بتعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالفت خود را در اوفی معتقدات خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر

میکنند و این نخستین آبگینه ایست که در اسلام شکست و الله المستعان +

باب در بیان موقیت صلوة

در کتاب عزیز امر بمطلق نماز ست و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت مخصوصه با شروط محصوره بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از اوائل اجزا ر نهار است و هر واحد آنرا میشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از انجا و از ینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال بر شب سوم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر کسی هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند چیزیست که ازین قبیل منجمین طائلی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً کفر گردانیده تا باعتبارش در افضل عبادات چه رسد و مستحب تاخیر عشا و مکروه ست خفتن پیش ازان و نماز صبح را در غلس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات ست و اولی اول ست

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد نگرد و رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جایز ست و حدیث وارد درین باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه ست عین طلوع و عین زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال کرده نیست و هر که ایستاده نماز نمی تواند گذارد وی نشسته بگذارد و پس اگر نشسته هم نتواند بر پهلو بگذارد و مستلقی ورنه کار با شارت گذارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق دیگر بجا آرد و آنچه نتواند بکند فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و اذا امرتم بامر فاتوا منه ما استطعتم و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب علت که قدرت ندارد بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و اورا گذاردن آن نزد حضور وقت نماز کیفما امکن جایز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر بر وی واجب می بود لا محاله شارع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البلوی ست و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت هر دو برابر اند و زعم وجوب تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد و خیز یا دلیل مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز ست در اول وقت و آن رضوان الهی ست و اوسط رحمت خدا است و آخر عفو ست و حدیث ابن عباس در جمع صلوتین بمدینهٔ منوره محمول بر جمع صوری ست و هو الحق یعنی نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و این هر دو گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای غیر مسافر و من یلتحق به نیست بدستش دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مفرط ست چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی قبّح الله هذا العذر و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم مجوا ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

عمی و عدم قائد و بُعد منزل نزد سمع ندا معذور نداشت آن دیگر کدام ست که اشتغال
بمباحات از برای او عذر باشد و بجمع افضل عبادات و اعظم واجبات و او کد ارکان
اسلام و بالجمله مثل این توسیعات معدود در تقصیر شان این عبادت عظمی ست
آری هر که حظی از تشیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین منزلت بود مستحق
خطاب نیست و ما احسن ما قال الشوکانی رحمه

تشیع الاقوام فی عصرنا — منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاسلا — ف والجمع و ترک الجمع +

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً از ان متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد او ست بدون
قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبله او ست و همچنین هر که در جهت شام باشند روی
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرع شریف باین
تجشم نیامده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند مغنی از ین تکلف ست و همچنین اخبار
عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس در بعض مواطن بر بعض افراد بنا بر
عدم ظهور جهت دی در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا تلون
طرق مسلوکه او باشد و فرض چنین کس اعمال نظر در تعرف جهت ست و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سوئی که خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل
شارع تخفیف کرده و تادیه آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

یعنی قبله اهل یمن
ما بین مغرب و مشرق است

داشته بلکه تأدیهٔ فریضه را در ارض مدینه بر ظهر راحله مسوغ کرده و برین قیاس ست
حکم تأدیهٔ فرائض در عجله و خالی و این خلاصه خبریست که در امر قبله بدان متعبد بوده ایم
و آن مغنی ست از تطویلات طویله و تهویلات هایله مذکوره در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع ببنای مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب آنها وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل اماکنه از برای نماز مسجد بوده و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز و نیست مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این سه مسجد فضل مساجد روی زمین ست و بعد ازینها تفضیل مسجد جماعت را باشد و هر مسجد که جماعت انجا بیشتر ست بهتر از مسجد قلیل الجماعة ست و در گذاردن نماز بمساجد بعیده ثبوت اجر در نقل و رفع اقدام ست نکتب آثارکم شاهد اوست و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه حدیث لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ضعیف ست ولیکن طریقهای بسیار دارد و این ست اسباب تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد و در شرعیت نوافل فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و منجمله مواطن تضاعف ثواب صلوة ارض فلات ست و مطلق بصاق در مسجد خطیه باشد و حکم بعدم اجزاء صلوة در موطنی از مواطن ارض که دران عموماً اذن بنماز بوده ست و همچنین حکم بکراهت نماز دران جز بدلیل پذیرا نیست و تحجیر و مقال و قیل در عدم قبول نباشد طهارت مکان نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و در آمدن مشرک بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا ست و جوینده گمشده را در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده را دعای لا اربح الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد

نهی آمده و برای سعد بن معاذ خیمه در مسجد زدند و حبشه دران بلعب پرداختند و کنیز سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهات در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع ست و آگندن قذاة از مسجد اجرها دارد و از نشستن در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد ❊

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت وانچه مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر منتهض باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن وانچه عدمش مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب وازینجا دریافته باشی که هرکه چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش صحیح ست و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست زیراکه غایت افاده اش وجوب ست و جائز ست التحاف بجامه کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد اتزار کافیست و بیک جامه که چیزی ازان بر دوشش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم امن از کشف عورت و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و مجزره نهی آمده و حرام ست نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هرکه بمسجد در آید نظر بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد و طهور اذی از خفین تراب ست و روا نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه دران تسبیح و تکبیر و قراءت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن مشروع اگرچه بآواز باشد و تنحنح و بسط کف بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خورد و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امور افعال صادره از آنحضرت
صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر در حالت
نماز و نحو آن از انچه نه از برای اصلاح نماز بوقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر دارد و همچنین هر چه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیه و عقرب و نحوها آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین
افعال واقعه و اقوال مسوغه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر
بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کاری
بکند که مجرد عبث است و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال
و خیاطت و نسخ و نحو آن پس بی شبه اینکس مصلی نیست و قول بفساد نماز ثابت
بحیثیت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامة
الجهلة و اغرب سکوت العلماء و ائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منکرا و المنکر معروفا و تلاعب بالدین و بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت است اگر داند چهل سال استاده ماند مگر از پیش
وی نگذرد و کافی است ستره بمقدار چوب پسین پالان شتر و این جای سخت
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس است و اتخاذ ستره مستحب است اگرچه بیک تیر باشد و مهتر آنست که ستره

بیمین یا شمال بود نه روبروی چشم و روا است مقاتله با کسی که میان ستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن است

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز نا جائز است و فعل یهود باشد و بدایت در طعام قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت است بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا نارواست زیرا که مصلی را رحمت روبروست و التفات در نماز اختلاس شیطان است از نماز بنده و اگر لا بد باشد پس در تطوع بود و بصاق افگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی است و نظر کردن بسوی آسمان در نماز منهی عنه است و نیست نماز در حالت غلبهٔ اخبثین و تثاؤب از شیطان است تا امکان فاژه را کظم کند و دهان بر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان به بلال فرمود پس حجت بر وجوبش امر نبوی است نه رویای فرزند او و منضم است باین امر تقریر وی صلعم طول حیات از برای موذنین در هر روز پنج بار و جائز است اذان محدث اگرچه با طهارت افضل است و حدیث لا یؤذن الا متوضئ ضعیف است و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افزود و تشیع در اثبات حی علی خیر العمل حجه بسیار دارند تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و نافی آن اجتهاد در تبدیع آن دارد و از اشد محدثات می انگارد با آنکه درینجا امر بین و خطب یسیرست چه مسئلهٔ اجتهادی ظنی است بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست انصاف آنست که

مر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
غیر منافی مر اصول متقرر شده و اگر قاصر ازین درجه ست مستمع نیست و من
انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطویل ولا تهویل ولا تشنیع و
لا تبشیع و در اذان تشفیع و تربیع و ترجیع همه ثابت ست و چنانکه اوله باتیار
اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
و در روایتی استثنا ء قد قامت الصلوٰة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان هر دو متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت ست پس
برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ينبغي القول
به علی ما يقتضيه الاصول و گردن پیچیدن نزد حي علی الصلوٰة و حي علی
الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان
و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائتة و منسیه مشروع بلکه مرغب فیه
ست و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزی ست و یک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع ندا مامورست بآنکه
آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول ولا
قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب ست ترسل
در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت
گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت
ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و هر که نیز و شنیدن
بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوٰة
القائمة ات محمد الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما محمود
الذي وعدته در خور شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت ؛

باب در بیان صفت نماز

وهرکه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و روبجانب قبله کند وتکبیر تحریمه برآرد ولفظ
آن الله اکبر است ونزد این تکبیر هردو دست خود تا برابر گوش یا دوش
بردارد والکل سنة واحادیث هذا الرفع متواترة ودست راست
بر دست چپ بر بندد خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان هردو واحادیث
وارده درین باب قریب بست حدیث است واحدی از اهل علم دران قدح
نکرده وانکارش شناخت نیست که از علامات آخر زمان ودلائل حضور قیامت
وقرب ساعت است وهردو پا را برابر کند ونظر را بر جای سجده کوتاه
سازد واطراف بدن راجمع کند ودعای استفتاح بخواند ودرین دعا صیغها
بصحت رسیده وهمه مجزی است واصح آنها اولی تر است ووقوف بران
از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن ولکن سبحان الله وبحمده
مافعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند ودر تعوذ هم
صیغها آمده واولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید ودر بسمله
خلاف است از چند جهت واهل علم را دران منازعات کثیره است وحق آنست
که بسمله قرآن است وآیتی است از هر سوره ودر نماز جهریه بجهر ودر سریه بسر
باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیراکه بی فاتحه
نه نماز صحیح است ونه ادراک رکعت معتد به وهمراه فاتحه سوره از سور قرآن
ضم نماید وقرارت قرآن بترتیل وبجهر حروف وبوقف بر فواصل آیات بکند
در ظهر وعصر پنهانست خوانده در صبح ودو رکعت مغرب ودو رکعت عشا بجهر
خواند وچون امام جهر کند ماموم خاموش مانده بشنود وجز فاتحه هیچ نخواند
وخواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قرارت فاتحه از امام چیزی نیست اگر
ماموم فاتحه بر نهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد وهمراه آمین امام آمین
گوید واز آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکی مابین تکبیر وقرارت دیگر میان فاتحه
وسوره ودر نماز صبح شصت آیه بخواند ودر عشا سبح اسم واللیل ومانند آن و

محمول ست ظهر بر فجر و عصر بر عشا و در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر در مغرب و بر بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون برکوع رود بر دو دست خود تا برابر دو
گوش یا برابر دوش بردارد و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین
بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام برکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این از آن هیآت ست که باری آنحضرت صلعم کرد و باری نکرد پس فاعل آن
مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر
خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیآت رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیرتر از رکبه وارد و همچو
قابض و بهره و آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعله و حمدله و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فیه و در موتم اگرچه احتمال ست اما صواب جمع میان هر دو ست و سر را برابر
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف ست و حق آنست که
این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز ست و اطالتش مشروع
و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
ست تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن کده
ست نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیء مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسیئی ست هر چه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده
واجب ست و انچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث مختلف
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق را
واجب ست که بعد از جمع جمله طرق صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسیء مشتمل بر وست بحسب اقتضاء دلیل و هر چه از ان خارج

باشد خارج از نیها ست شیخ الشیوخ ما رحمه الله تعالی در شرح منتقی همه طرقها را
در یک جا گرد آورده و از هیأت سجود این ست که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر گردد و
سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بر دارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم ست و از
هیأت ما بین السجدتین آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست استاده
دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود سبحان
ربي العظيم و سبحان ربي الاعلى ست نه غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد
نشده بلکه تقدیر لبث نبوی که از صحابه در بارهٔ رکوع و سجود آمده مختلف ست
و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته ست مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام ست
نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه صلعم و از هیأت قعده
آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای چپ
و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که
بنشیند از تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت
و اشبه آن می نماید که مؤدی بر صفت ورد به بر صفت که باشد مؤدی سنت ست
سپس عقد پنجاه و سه بر بندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت
ثابته صحیحه ست و قبض دو اصبع و حلقه باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صیغها
وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود ست پستر تشهد ابن عباس و عمر و
و هر چند در حدیثی از احادیث حاکیهٔ فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه ثابت نشده
لیکن نقد مثبت وجوب آن نیست اگر چه بیان مجمل واجب باشد و حدیث
صلوا كما رأيتموني أصلي بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیئ بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شئ غیر مذکور در آن ست و احادیث صحیحه
تشهد که در آن لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب ست لکن این امر

بحدیث مسیئ مصروف ست از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات ست
و تعلیم کیفیات اگرچه بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهر ادله وارده در
تشهد شامل هر دو تشهد ست مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه
دلیل بدان وارد گشته و اقل منقول دران تشهد ابن مسعود ست و انضمام صلوة
بر آنحضرت صلعم باخصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
بسان احرف قرآن شریف همه شافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوة بر
آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض
سوی بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح
از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جزا غیر آن از وارد
اختیار افضل از مستفاضات و از صنیع مهره بعلم استدلال و ادله بوده ست
و قول بتسلیمین اعمال جمیع ماورد ست بخلاف قول بیک تسلیم که دران اهدار
اکثر ادله بدون مقتضا ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیئ ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر
آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیئ بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرارت فاتحه در هر رکعت ثابت ست و حاصل
ادله درباره قنوت آنست که در نوازل مشروع ست و نزد عدم آن نامشروع
بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست و اما در غیر آن پس
در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش آنست که
آن دعا منجمله ادعیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی را می باید گفت و
اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجه اعتبارش بیفگند و غیر
این حدیث معارض این حدیث نیست و هر کرا در نماز حدث عارض شود او را
باید که بدان نماز اعتداد نکند بلکه باستینافش پردازد زیرا که اثر و نظر هر دو

بران دلالت دارند وحدیث تیبین علی صلاته ضعیف است حجت را نشاید و
حدیث وتعید الصلوة که نزد اهل سنن است ابن حبان تصحیحش کرده ٭

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعاء وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده وگفته که در نماز شب بود اما از شافعی وابن خزیمه آمده
که در نماز فرض بود ودر حدیث متفق علیه ابی هریرة اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِيْ وَبَيْنَ
خَطَايَايَ الخ آمده وسُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ الخ نزد مسلم بسند منقطع ونزد دارقطنی بسند
موصول مروی است لیکن موقوف بر عمر بن خطاب است ودر حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر أَعُوْذُ بِاللهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ مِنْ هَمْزِهٖ
وَنَفْخِهٖ وَنَفْثِهٖ آمده واین حدیث نزد احمد وابی داود ونسائی وابن ماجه و
ترمذی همگنان است وآثار در خفض ورفع آمین هر دو وارد شده وصحت سند
ونفی اولی تر است از اول وغیر قادر را بر قراءت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللهِ وَ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مجزی است وحدیث وارد درین باب صحیح است ودر ظهر وعصر در
دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً وطول رکعت نخستین جائز باشد وتقدیر قیام در
دو رکعت اولیین ظهر وعصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر وبقدر نیمه آن
در عصر وارد شده وهم اطالت ظهر وتخفیف عصر آمده ودر مغرب قراءت قصار
مفصل ودر صبح قراءت طوال وارد گشته ودر مغرب خواندن سوره طور مروی شده
ودر نماز بامداد روز جمعه سوره سجده وسوره دهر خواندن با دوام است بران ثابت
گشته وجائز است سوال وتعوذ نزد آیه رحمت وآیه عذاب در نماز وخواندن
قرآن در رکوع وسجود ممنوع است ومنجمله اذکار این هر دو است سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه

صحیحین ست و از اذکار رکوع ست دعا ر ملأ السموات والارض الخ و سجده بهفت عضو می باید کرد جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین داین نیز متفق علیه ست و بیان بر و سجده این دعا آمده اللهم اغفرلی وارحمنی واهدنی وعافنی وارزقنی و جلسه استراحت سنن ست و بسنت صحیحه گذشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبه یمنی و دست چپ بر رکبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینده خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ چیز فرو گذاشت نشده ست که حاجت بغیر افتد و وارد شده ست امر بتعوذ از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن این ست اللهم انی اعوذ بك من عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات ومن شر فتنة المسيح الدجال و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اللهم انی ظلمت نفسی ظلما كثيرا ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفرلی مغفرة من عندك وارحمنی انك انت الغفور الرحيم و این در حدیث متفق علیه ست و در تسلیم زیادت وبركاته باسناد صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار ادبار صلوات مکتوبه یکی لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير ست که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يحيي ويميت وهو حي لا يموت و ابن السنی بيدك الخير هم زیاده کرده اند دیگر دعای اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذا الجد منك الجد ست دیگر اللهم انی اعوذ بك من البخل الخ ست و دبر صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم هر دو ست و نزد انصراف از نماز سه بار استغفار وارد ست و لفظ آن استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه ست و بعد از استغفار اللهم انت السلام

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده و پس
هر نماز سی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
شمار صد بکلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگرچه مثل کف دریا باشد
و دیگر دعائیست که آنحضرت صلعم بمعاذ بن جبل آموختند و بخواندن آن در پس هر نماز
امر فرموده اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلٰى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
و هر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوة بخواند او را بجز موت مانعی از دخول جنت
نیست و در روایتی زیادت سورهٔ اخلاص هم آمده و بالجمله تاسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوة واجب است بنص صلوا کما رأیتمونی اصلی

باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر است در سجدهٔ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جزم بآنکه محل
این سجده بعد از سلام است فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحه است
بلا موجب بجز مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جائیست که آن سهو
موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهوی که موافق سهو آنحضرت
صلعم باشد پس لائق اینجا موافقت نبوی است و ایقاع سجود در جای سجدهٔ
آنحضرت صلعم با سهو افتقت در سهو و این مواضع محصور مشهور است مشتمل بعلم سنت
سیما شدشنا ساس آنها است و شک نیست که حق عدم تکرر سجدهٔ سهو است
نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نیز و شک در رکعات که
سه گزارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجدهٔ سهو
بجا آرد و هر که برود در رکعت یا استناد اگر راست شده است نشیند و اگر راست
نشده است نشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
بر متعمد هیچ سهو ثابت نشد و ابوهریره گوید با آنحضرت صلعم در سورهٔ اذا السماء انشقت

وسورهٔ اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس سجدهٔ صاد را از عزائم سجود نمی دارد
اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در حج و سورهٔ نجم
آمده و خالد بن معدان گفته سورهٔ حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب
گفته ما بر سجده میگذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بر وی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت
در نماز و خارج از نماز هر دو روا است و در حدیث ابن عمر تصریح سجدهٔ تلاوت
از آنحضرت صلعم در نماز آمده و هم از فعل خلفاء راشدین و من بعدهم ثابت گشته
مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاتمه
غیر واجب است ابی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوش کننده می آمد
در سجده می افتاد و بنا بر شکر خدا او در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است
باینمعنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا رواه
احمد وصححه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام مردم یمن بآنحضرت صلعم رسانید
سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله است
اعنی علی نفسك بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و ایراد حافظ
این حدیث را در نماز تطوع از باب مناعنت فقه ست بلکه از وادی تعقیب نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در او له این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد ازان و دو
بعد از مغرب در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث
متفق علیه از ابن عمر مرفوعاً آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین
ثابت شده و از عائشه در بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و تعهد
تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر من الدنیا و
مافیها وارد شده و بر گذاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب

بناء بیت در جنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر ست والباقی کما تقدم و در
روایتی بعد از ظهر نیز چار رکعت وارد شده و بران وعدهٔ تحریم او بر نار رفته و
چهار گذارنده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته
تا آنکه عائشه گفته اقرء ام الکتاب یعنی ام لا و درین هر دو رکعت قراءت
سورهٔ کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو اضطجاع بر شق ایمن سنت
ست و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان آمده
و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گذاردن بس ست و بعد از فریضه نماز شب
افضل نمازها ست و وتر حق ست بر هر مسلم لیکن واجب نیست معهذا اقضای آن
ثابت ست و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در بارهٔ آن هی خیر
لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت
نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
مگر با پنج رکعت متصل وتر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق که یکی در اول
شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت و وتر نگذارد از برای او
وتر نباشد و قضای وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
شب بترسد وی در اول شب وتر بگذارد و معتمد قیام را گذاردنش در آخر شب
افضل ست چه نماز آن هنگام مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه
غیر ثابت ست بلکه از ان نهی آمده پس احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و دران سعت ست
از ایتار بسه رکعت و نجات ست از مضائق خلاف و حدیث بتیرا دلیل اصل سنت
و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن صالح تخصیص عمومات
ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
باعتبار وتر به سیزده صفت ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر

ورشته رکعت ضیق عطن قصور باع بلیش نیست ونماز چاشت چار رکعت وزیاده
چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت
مقدم ست بر نافی و در حدیثی غریب وعدهٔ بنار قصر در جنت بر دوازده رکعت
ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
پای بهائی شتر بچها از گرمی ست

باب دربیان قضار فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست وهر نماز که ازان سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه مؤداة ست در حین ذکر
بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضار نمازیکه عمداً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول درانکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضار منتفی
باشد بانتفار دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب
قضا بعید نیست و مؤید اوست وجوب تادیهٔ صلوة متروکه بعد از خروج
وقت آن بر نائم وساهی با آنکه این هردو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و شمل
این کلام در بادیهٔ اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری
مسلمان شود بیروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیراکه آنکه قائل
ست بانکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزد وی وجوب در حال کفر منتفی ست
و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب وعقاب تفسیر میکرد
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا وچه اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

و شش رکعت ضیق عطن و قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت مقدم ست بر نافی و در حدیثی غریب وعده بناء قصر در جنت بر دوازده رکعت ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن پاهای شتر بچها از گرمی ست

باب در بیان قضاء فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست و هر نماز که ازان سهو واقع شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه مؤداة ست و حدیث که بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضاء نمازیکه عمداً ترک شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول درانکه وجوب قضا بدلیل وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضاء منتفی باشد بانتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب قضا بعید نیست و مؤید اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و مثل این کلام در بادهٔ اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری مسلمان شود بیروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیراکه آنکه قائل ست بانکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزد وی وجوب در حال کفر منتفی ست و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب معتبر میگرداند نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

مظنهٔ فتنه میکرد و انهمینی از باب عمل بمصالح و سدّ ذرائع بود ورنه معلوم نیست که دلیل بر خلاف این منع دال ست و مقصود بجماعت ائتمام ست با مام تکبیر و رکوع و سجود و قیام و قعود از پس امام بکند نه پیش از وی و چون امام سمع الله لمن حمده گوید مقتدی اللّهم ربّنا لك الحمد گوید و تقدم در صف اوّل مستحب ست و افضل نماز مرد در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد بخواندن والشمس و سبح اسم و اقرأ و واللیل در عشا رفته و معاذ را بر تطویلش اترید ان تکون فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند یکی کند رعایت جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب حاجت ست و اگر تنها ست چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر مؤدی بتضرر مؤتمین نشود نامشروع ست ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب معاونت بر برّ و تقوی ست و در حدیث انتظار آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم نشود بعض رواة مبهم و بعض لا یُعرف اند و صحیح ست نماز قائم خلف قاعد معذور خصوصاً وقتیکه آن معذور را مزیتی از مزایای دینیه باشد و همچنین جائز ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدا هر مصلی بهر مصلی ست و هر کرا زعم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجب ست و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرء لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان مرد دیگر و قعود در خانه اش بر وساده و نحو آن ناجائز ست مگر باذن او و جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی ست بحجیت نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم وَلّوا امرهم امراة و نحو آن و اما منع رجل از امامت نسا که همراه شان مرد نباشد پس

ودلیلی دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح است امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل
العدالة واسع العلم کثیر الورع افضل و احب است بلکه نزاع در آنست که
عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم اعتبار
بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا
فعلیٰ انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح است و بالجمله دین اسلام تیسیر
است و شریعت نبویه سمحه و سهله بوده و ما را امر کرده اند بگشت حقائق بلکه
مسنون از برای ما صلوة در پس هر آنکس است که نسبت یکی از ما در حضیض
است باعتبار مزایای موجبه فضل چه آنحضرت صلعم در پس ابوبکر و عتاب بن
اسید نماز گذارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حساب اند ولیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه مفضیه بسوی اسارت ظن با ئمه صلوة
انداخته و دلهای شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه بحجر و خیالات
مختله و ظلمات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز
نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از احراز فضیلت جماعت که یکی از اعظم
شعائر اسلام و اجل اسباب اجور است محروم نموده و آداب جماعت است
استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن گردنها و خیر
صفوف رجال صف اول است و خیر صفوف نسا صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این شرعیت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
است و مسئله ادراک و عدم ادراک رکعت بادراک رکوع از معارک است
و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد
نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین و واجب متحتم است اگرچه
در پس امام باشد و حدیث زادك الله حرصا ولا تعد راجواب ماست که در
جای خود مذکور است و آیه و حدیث که در آن امر بانصات آمده با آنکه در آن حدیث

مقال ست که بسبب آن متمحض از برائی احتجاج نمی تواند شد مخصص ست بحدیث
عباده بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح ست و بناء عام بر خاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرائت فاتحه در پس امام در میان
نیست و اما حدیث خالطتم علیّ پس هیچ عارف شک نمیکند در آنکه خلط موتم
بر امام وقتی میباشد که موتم جهر کند و نزد قرائت بستر خود هیچ خلط نیست و همچنین
منازعت در وهمی ست که امام قرائت موتم بشنود و حدیث جابر درین باب
قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع قرائت موتم خلف امام باقی
نماند و حق آنست که آنچه با امام دریافته اول نماز اوست مابقی را تمام کند و یکی که
خلف صف تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم او را امر باعاده صلوة فرمود
و در روایتی آمده که نیست نماز از برائی منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد
در صف یا بکشد یکی را از مردم صف و چون اقامت بشنود با سکینه و وقار بسوی
نماز برود و شتاب ندود و آن قدر که دریابد بگذارد و آنچه فوت شود با تمام
پردازد و نماز مرد با مرد ازکی ست از تنها نماز او و با دو کس ازکی تر از نماز با
یک کس ست و چندانکه انبوه بیشتر باشد احب ست بسوی خدا و آنحضرت صلعم ام
ورقه را امر بامامت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح ست و ابن ام مکتوم
اعمی را خلیفه خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگذارید بر قائل لا اله الا الله
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان کند
که امام میکند و مخالفت او در ارکان نماید یعنی در جایی که موضع قعود امام نیست
ننشیند اگرچه جای قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچه
موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتدا و متابعت لازم نماز جماعت ست و ترک
این هر دو مخرج صلوة از بودنش صلوة جماعت باشد و امر متابعت امام در
ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر باین معنی در اذکار
نیامده و از امامت قومی که کاره باشند ازین امام نهی وارد گشته و این عام ست

از انکه کار بین از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراهت مدت است
از برائی صالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوئی اغراض دنیوی ست وانچه راجع
باشد بسوئی اغراض دینیه اقل قلیل ست و معهذا غالب ورودش از اعتقادات
فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب دست
بهم میدهد هرچه عصبیت ناشیه باهم معنی ابصار از صواب ست یکی دیگری را در نظر
نمیگیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هرچند با و ابا د وقوع
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر ست که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق وارد و دیگر از جمله متشککین
ست و بسیار دیده باشی که برار باب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت
و تقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگردد و از نهایت
بغضا و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظر میتواند کرد و لله در القبیله

الوالد ام محلة الطارف والتالد

کیش بدعت شده تا شیوه یاران نو آ   غیر سنت نبود چاره بیماری دل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بانچه راجع بسوئی خدا عزوجل ست مثل آنکه
یکی را بنا بر ارتکاب بر معاصی یا تهاون در واجبات الٰهی مکروه میدارد موجود باشد
شک نیست که این کراهت کبریت احمر ست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برائی کسیکه کراهت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر دینی می شناسد آنست که امامت اینها
مردم نفرماید و اجر او درین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز

حضر چهار رکعت گردید و این زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد
بجز مغرب که وتر روز ست و جز صبح که دران قرأت دراز باشد و حق وجوب
قصر ست و حدیث عائشه در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول ست با حتجاج
نمی ارزد و محفوظ فعل عائشه ست که گفت لا یشق علیّ و آیه لَيْسَ عَلَيْكُمْ
جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوْا مِنَ الصَّلٰوةِ درباره نماز خوف ست نه در نماز سفر و عثمان
که در منی اتمام کرد در غیر حجت نیست و معذلک بعض صحابه بران انکار کردند و
وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان برخص محبوب
خداست همچنان ایشان بمعصیت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده تصدق
الله علیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر اراده وارده در قصر و افطار عدم فرق
میان سفر طاعت و سفر معصیت ست ولیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت
و بر سه میل یا سه فرسخ و بخروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
آمده ... تردد تا بیست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصداق
اسم سفر ست شرعاً یا لغةً یا عرفاً فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰة
منافی قصر در ادون فرسخ نیست و بالجمله هر چه سفر نامند بر سه میل نه کمتر از ان مصداق
مسافر ... و در اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جای خود پیش از زوال
آفتاب ... اراده سفر بر آید تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال
مسافر شده ظهر بگذارد و عصر بمنزل بجا آرد یا ظهر و عصر هر دو را گذارده سوار شود
آنحضرت در غزوه تبوک همچنین کرده و مغرب را با عشا جمع فرموده و با جمله جمع در حضر
و در سفر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین امت
من استغفار کنندگان نزد اساءت و قصر و افطار نمایندگان در سفر اند و عمران
بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز استاده بگذار اگر نتوانی نشسته
... اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیماری را ... و سا ... و نماز ... ان و سا ...

را بیفگند و فرمود بر زمین نماز بکن اگر توانی ورنه اشارتی بنما و سجود را پست تر از رکوع گردان و این موقوف ست و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده ❊

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا ست و مراد باین ندا ندائی ست که رو بروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان ندائی دیگر نبود و وجه حصر بشش برابر یا دلیل در اہل او ضعیف ست و معهدا جمع ممکن ست باین طریق که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسر میتواند برد و بر بعید المکان واجب نیست اگرچه ندا بشنود بنا بر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اہل فروع ذکر پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب مذاهب در شروط آن از قبیل جمع میان مترد به و نطیحه و ما کول السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست ؎ بیت

جز شریعه سنت نرود جانب جنت ‌ ‌ زائر کیجا راسے برد اہل جهان را

و بر ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهای مکتوبه ست و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیت دو خطبه پیش ازوی و درو است بدو کس یکی امام شود و دیگر موتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط ست و این در روایت مشهور حدیث بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوارها را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود

و خطبه ایستاده میخواند و معظم مقصود خطبه وعظ ست و ترغیب و ترهیب و
اشتراط حمد و صلوة یا قرائت چیزی از قرآن خارج از غرض شرعیت خطبه
باشد و اتفاق مثل آن در خطبهٔ نبوی دلالت بر مقصود متحتم و شرط لازم بودن
آن نمیکند و شروع بثناء خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمرهٔ عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
را منجمله امور مسنده و بر داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
پذیرفته اعلام ست و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استطراد بقوارع
قرآنیه ست پس پس و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواندند و چشم شریف از
خشم سرخ میشد و آواز بلند میگردید گویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
صبحکم و مساکم میگوید و از الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارت ست اما بعد
فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهده
الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده وکل
ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام
گفته سورهٔ قاف از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر میخواندند
و متکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل اسفار ست و هر که دیگری را گوید
خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه میخواندند فرمود دو رکعت تحیت گذاردی گفت نه فرمود
برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه
در حین خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفرغ الامام
ضعیف ست قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورهٔ جمعه
و منافقون خوانند و هم قرائت سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده
و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش ازان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
تکلم میان هر دو یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورده و حاضر جمعه شده
نوافل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد و را آنچه
مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه دران از خدا خواهد داده شود و در تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه از نشستن
امام تا قضاء نماز ست دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا غروب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه ست یا آنکه ضعیف ست [illegible]
در دو کس نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت [illegible] در هر جمعه [illegible]
مومنین و مومنات با ستنا ولیین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان در جماعت
که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف از ابن مسعود از
صحابه ثابت شده ولیکن شاهدی دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس
در روایت ابوداود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریابد
رکعت دیگر با وی بیفزاید و نمازش تمام ست و میان دو خطبه جمعه جلوس [illegible]
مسلم مروی ست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست [illegible]
الاحکام تعبدیه ست و در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند [illegible]
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله مانعی ثابت نشده و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام
ست از برای امام و سائر مردم و حدیث نحن مجمعون مخبر باخذ عزیمت ست
و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وی نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بروی انکار نفرمود

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را
از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر حشیشی دست زده
حالانکه موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست اوله داله بر آنکه نماز وسطی
نماز عصر ست نص ست در محل نزاع بلکه نحو قول آنحضرت صلعم شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر مغنی از غیر نیست و روایت عائشه او حمول
بر تفسیر ست نه بر تلاوت و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنها آمده و هی صلوة العصر
و این تصریحی ست که بعد از آن ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین و
غیرهما ثابت ست و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح ست
و دلیلیکه موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نماز ها باشد وارد نگشته و اقوال
صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات بحیر و خیالات اضاعت اوقات بلیش نباشد

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان
زعم کسیکه منحصر وصیتش بر صفتی از صفات ثابته نه ما عدای آن میگویند به اکه وجه
زعم اهدار شرعیت ثابته و ابطال سنت قائمه بلا حجت نیره ست و قابلیاً
داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا بکتب سنت مطهره باشد و شایستی
که حق حقیق بقبول چون از جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی که انواع آن ذکر
کرده حاصل چیزی ست که نزد اهل حدیث بمرتبه صحت رسیده و درینجا صفات
دیگرست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حادثه ست و مقتضیات
مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب است نظر باخذ حذر و عمل بحزم

در بعض مواضع خوف بشدید و عدو متصل یا قریب ست و در بعض جاهی دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی‌تر با آن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و ارادهٔ بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته
و بالجمله بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر روبروی
دشمن استاده ماند پس با همراهیان یک رکعت بگذارد و خود پیش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت همچنان
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع
ثابت شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت استاد و دیگر رو بدشمن آورد پس یک
رکوع با دو سجده همراه ایشان بجا آورد و بعده این گروه بمقابلهٔ عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت با دو سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین هر دو
برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث
متفق علیه ست دیگر لشکر اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت بود و دشمن
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر برآورد و همگنان تکبیر گفتند و
رکوع کردند همه برکوع رفتند پس بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف
موخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث
و در روایتی چنین ست که صف اول سجده کرد بسجدهٔ آنحضرت صلعم و چون از سجده
باستاد آن صف دیگر سجده برآورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید
و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم ست ابوداود
گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت
گذارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث
حذیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر مرفوعاً آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش

نزد بزار ضعیف ست و هم از توفی مرفوعاً وارد شده که در نماز خوف شهو نیست اما سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند ٭

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عواتق و حُیّض و ذوات الخدور را حکم ببرآمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه فرموده که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه ائمه تفسیر در آیه وانحر همین نماز مراد داشته اند و از ادله وجوب او ست مسقط بودنش از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روزیست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم قربانی نمایند و تقضاء عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حُیّض از مصلی و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاردن قبل و بعد آن بلا اذان و اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و ایستادن پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر برآوردن در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرأت در هر دو بعد از تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که دران اهل مدینه لعب میکردند و پیاده برآمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و جز آن باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز ده مذهب

ست ولیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرأت ست
و اوله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرأت یا تأخیر تکبیرش در رکعت
اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث
باب را بخاری اصح شئ فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ
جمعه ست و پس و افتتاحش بتکبیرات تتری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر
صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجهٔ صحت یا رتبهٔ حسن نرسیده تا بحفظ حدیثی
در عدم تخلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما
ثبت و اراحة العباد مما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص دران ثابت
نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوات و سائر اوقات ست و
در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران
کردن اثارتی از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه دو نشانه
از نشانهای الهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون آن
بینند که گرفته شد دعا کنند و نماز بگذارند تا آنکه ازان حالت بر آید و این نماز
سنت ست بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت
نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و انجلاء و انکشاف یک معنی دارد و در
کسوف قرأت بجهر کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری
منادی برانگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن
سورهٔ بقره نمود و همچنان رکوع طویل کرد و چون سر بر داشت قیام دراز کرد

ازقیام اول بجا آورد و رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت و سر از سجده برداشته تا دیر بایستاد مگر فروتر از اول پس برکوع طویل که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول نموده رکوع دراز فروتر از پیشین نمود بعده سر برداشت و بسجده رفت و برگشت و آفتاب روشن شده بود و مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در چهار سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود والکل سنة قائمة هر صفت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از انها بر صحیح واب راغبین در فضائل و شیوهٔ عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقرائت اصح ست از اسرار و جماعت افضل ست از افراد و بجهت لفظ فصلوا اما شرط نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو بنشیند و بگوید اللّٰهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا و در زلزله شش رکعت با چهار سجده بگذارد و فرمود

هکذا صلوة الآیات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائمقام او را میرسد که خطبه خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد آن استکثار استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات و ظلامات و رد اموال و اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر بافعال موجبه رحمت خوب ست و یک بار که مردم شکایت قحوط مطر کردند رو بزمین

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرده
فرمود شما شکایت جدب دیار کردید و او تعالی امر کرده ست بدعا و وعده استجابت
فرموده پس گفت الحمد لله رب العلمين الرحمن الرحيم ملك يوم
الدين لا اله الا الله يفعل ما يريد اللهم انت الله لا اله الا انت الغني
ونحن الفقراء انزل علينا الغيث واجعل ما انزلت علينا قوة و
بلاغا الى حين بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی بر و بغل مبارک
دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف دران حین روا بود پس پشت بجانب مردم
کرد و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین ست و روی بمردم آورد و از
منبر فرود آمده دو رکعت بگذارد و او تعالی پاره ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید
وسند این حدیث جیدست و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
تفاءل بتحویل قحط بود و درین هر دو رکعت قرأت بجهر فرمود و یکبار در خطبه جمعه
دست برداشته دعا کرد و گفت اللهم اغثنا الخ و درین حدیث دعا بامساک
هم آمده و استسقائی عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاری ست گفت
اللهم انا كنا نستسقي اليك بنبينا فتسقينا وانا نتوسل اليك
بعم نبينا فاسقنا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت اللهم انه لم ينزل
بلاء الا بذنب ولم يكشف الا بتوبة وقد توجهت بي القوم اليك لمكاني من
نبيك وهذه ايدينا اليك بالذنوب ونواصينا اليك بالتوبة
فاسقنا الغيث و هم انس گفته که یکبار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزی ازان ببدن رسید و فرمود انه حديث عهد بربه و این در مسلم
ست و بود چون میدید باران را بعد از استسقا میفرمود اللهم صيبا نافعا
و از او صیبا هنیئا هم ست و در استسقا اللهم جللنا سحابا كثيفا قصيفا ذلوقا
ضحوكا تمطرنا منه رذاذا قطقطا سجلا يا ذا الجلال والاكرام و در حدیث
صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مورچه

بر پشت در از شده برا دید کا پا ییها بسوی آسمان بر داشته میگوید اللهم انما
خلق من خلقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت بر گردید که آب داده شد بدعوت غیر خود رواه احمد و یکبار در استسقا اقتصار بر اشارت بظهر کف بسوی سما فرموده و همه سنت ثابتهٔ قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از امت من قومی باشد که خز و حریر را حلال سازد و آمده که ذهب و حریر از برای اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن ابریشم نهی آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا ست و همچنین از نشستن بران و پوشیدن دیباج نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را در قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا سبب شپش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حلهٔ سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله ازان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ او عبد القادر کوکبانی رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمد و هو الحق و جامه که دران ابریشم بر ماسوای خود غالب باشد حرام ست بنا بر آنکه اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جواز افتراش حریر بر جواز افتراش چیزیکه دران تصاویر باشد قیاس در مقابلهٔ نص ست و آن فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس هبا منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو در غیر خورد و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند سخنش بی دلیل پذیرفته نشود چه اصل همه حلال ست جز بناقل صحیح ازان نقل نگزیند و همچنین منع تحلی خاص بذهب ست و در فضه چیزی نیامده بلکه عليكم بالفضة فالعبوا بها

کیف شئتم ثابت نشده ولهذا تحلیه صبیان بفضه نا جائز نیست و آنحضرت صلعم که قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد بسوی اولی و احب بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم الدنیا وهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی الاستعمال والتحلی وصبی بوجه آنکه شرعا غیر مکلف ست مخصص ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در ایجاب تحریم که از اغلط احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه رسد و فرموده که حق تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش بنگرد و از لبس قسی که مخلوط بحریر باشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ میگردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص جامه معصفر دید فرمود امك امرتك بهذا و سائر رنگ سرخ جز معصفر ممنوع نیست و پوشیدن جبه مکفوف الجیب والکمین والفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و تختم بنعلین و بیا رهردو جائز ست بلا کراهت و نهی جز از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیامده چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موی سر بموی دیگری حرام ست بنا بر عموم اوله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود فرقی میان موی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث در باره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضب هردو دست و پا و سائر بدن از برای مردان چیزیکه بدان حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست و فاعلش که بقصد تداوی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و ما نا بودن آنها منهی عنه ست باحادیث صحیحه و از هیچ یکی از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزی از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح معروف بود بلکه فاعلش را عیب میکردند چنانکه ابو جهل را مصفر الاست میگفتند

واین کنایه ست از ارتکاب فاحشه ومفعول به بودن او بلکه زین هنجار صنیع مخنثان
بود دران عصر نه کار غیر ایشان وآنحضرت صلعم ایشان را نفی کرد واز اختلاط
بمسلمین منع فرمود واین قول که در مخنثین آن عصر تحریک وتکسیر اعطاف ولین کلام بود
نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد ست زیرا که از بعض عرب این
معصیت مذکور شده واز بعض صحابه احراق لوطی بثبوت رسیده پس انکار وجود
این معصیت در بعض آنها یعنی چه و حرمت تماثیل بکره ست مگر رقمی که در جامه باشد
وکراهت آنجا کراهت حظر ست وظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان وغیر
اوست و وعید وارد در ذم مصورین ارشاد میکند تا بکه این حکم در تصویر حیوانات
باشد وظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانه که آنجا تمثال باشد عموم ست وشکی
نیست که تصویر صور جمیع انبیه در مساجد وبیوت ونحوهما مزید اثم وارد ونیست نزاع
مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشی در خانها وجاها ومسجدها وارد گردد
فبها ورنه ظاهر دخولش زیر عموم ست ونفس نقش وتصویر چون در موضع نظر
وموقع اشتغال از عبادت ونحو آن شود چنانکه در حدیث خمیصه مخطط آمده که الهی
از نماز شد مانع نیست واین مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از ان معارک ست
که ما حتمند باشد بسوی فضل نظر ومزید فکر واعمان بصر ومراد بزینت در آیه وَلَا
يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ الا چیزی ست که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن
ولیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده وگفته مراد وجه وکفین ست یا قدمین
وکفین وبعض عضو دیگر نشان داده وچون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد وهمچنین آیه غض ابصار ومن تبعیضیه مفید بعض
الابصار ست که آن نظر باشد وجواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست ودلیلی
بر تعیین جائز وناجائز از ان قائم نشده وآیه حجاب مختص بازواج رسول خدا ست
وظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خثعمیه مظنه مقارنت شهوت ست چنانکه شاب
وشابه خشینا ان یدخل الشیطان بینهما دلالت وارد بران ولهذا

اورا امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
می بود ناگزیر خثعمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لابدست بلکه سائر احادیث وارده
در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
ست زیراکه این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت درازست
زیراکه نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات
نبی ست صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم
دلالت دارد بر همین و فرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابك عنده و دال
ست بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض
لم یصلح لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف دست نمود
و این را ابوداود از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر ادله جواز
نظرست بسوی محرم در ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت
منافی ما عدایش نیست و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی
مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی خاطب روا ست و استیذان نزد در آمدن در خانه
حکم محکم ست ولکن مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار
کالمنسوخ تفریطا و تساهلا و شوکانی فرموده و کم باب من ابواب الشریعة
قد صار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الا عم الاغلب
حتی یصیر فاعله بما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا
یکون الامر اذا دنت القیامة و قربت الساعة و از آنحضرت صلعم نهی اصحاب
از در آمدن بر اهالی خود شب هنگام بصحت رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرمود
که لتمتشط الشعثة و تستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیرهما ثابت شده و خود
جناب نبوت شب هنگام بر اهلخانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین کراهت
مفاجات اهلخانه بر حالت غیر مناسبه ست که ازان تاثر نفرت میگردد و تجویز شان زر

دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کائن ست ❊

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هاذم و برنده لذتها و مزه ها ست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرود آمده ست و اگر چاره ازین تمنا نباشد اللهم احيني ما كانت الحياة خيرا لي وتوفني ما كانت الوفاة خيرا لي گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و تلقین لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بموتی ماموربه ست و مستحب ست خواندن سوره یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت برابی سلمه درآمد و دید که دیده اش باز ست بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح میشود نزد قبض و منع کرد از دعای بد بر خویش بنا برانکه ملائکه آمین میگویند و گفت اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين وافسح له في قبره ونور له فيه واخلفه في عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامه حبره اش پوشیدند و ابوبکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته وام اوست تا آنکه از طرف او ادا کنند و کسی که از راحله افتاد و بمرد حکم غسل او بآب و کنار داد و فرمود در دو جامه احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی خصوصیت محتاج دلیل ست و در باره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج با یا زیاده بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار او ساخت و امر بهدایت غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سر زن را سه گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلعم سه جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار نداشت و مشروع ست تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبدالله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامهای سفید و کفن کردن مردها دران و احسان کفن که ماموربه ست مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن ست بی اسراف و نو و کهنه دران برابر باشد و از کشتگان غزوه احد دو دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنابر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگذاردند و این سنت ست در شهدا
و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدده مروی ست لیکن در همه ها کلام
ست و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست و بالجمله در
مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت بر
یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده و جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز
خمار باز ملحفه داد و سپس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن
خارج از حد اعتبار نیست غایتش آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
مرد امر بیک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
بمیری غسلت دهم و این دلیل ست بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل و از آن
یکدیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل خویش فرموده و وی همچنان کرد
و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران انکار
نکرد و زن غامدیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرموده و یکی که خود را
بمشقص بکشت بر وی نماز نکرده و بر گور زن سیاه که جاروب کشی مسجد نبوی میکرد
نماز بگذارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من روشن گر
آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز گذارد
و چهار تکبیر بر آورده و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده ست و زیادت تکبیر مبنی بر
مزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر
حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس هر آن متقارب آن در صحت اسانید
و متون نیست تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و هر
مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول
او تعالی شود و عاصی احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قصدا

منسوخ ست و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بروی قرض باشد و در فاتحه گذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم قائل نشده و بر هر دو پسر بیضا در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه و حدیث فلا شئی له ضعیف ست یا صحیح لا شئی علیه ست و بر ابو بکر و عمر نماز در مسجد گذاردند و حکم کراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس کرده و چون موطن موطن دعاست نه موطن قراءت قرآن پس اقتصار بر ما ورد از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بمحض دعا کافی ست و از دعای وی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وادخله الجنة وقه فتنة القبر وعذاب النار رواه مسلم و در ینجا غبطه میبرد که کاش این جنازه از من بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحينا وميتنا وشاهدنا وغائبنا وصغيرنا وكبيرنا وذكرنا وانثانا اللهم من احييته منا فاحيه على الاسلام ومن توفيته منا فتوفه على الايمان اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز نزد مسلم و سنن ست و در نماز بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از ادعیه وارده بخواند و لا اسباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم نیست که حمل آن نه از برائی این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود مثل آنکه مرده معلوم النفاق ست انجا مصلی دعا از برائی خود و سائر مسلمین کند

اگر ضرورتی ملجی بگذاردن نماز بران منافق شده ست ومن حسن اسلام المرء ترکه مالا
یعنیه وصلوة بر عضو واحد نیامده مگر الحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد وحدیث
لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات ومعنی از تغییر ست پس ولی میت
اولی تر از غیر نباشد وفرمان باسراع جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود برسانید
بگور تقدیم بسوی نیکی ست واگر نیکوکار نیست انداختن شر از گردن شما ست و
حاضر جنازه را که بران نماز گذارد یک قیراط اجر باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد وتشبیه بجبل احد هم آمده و
در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم وابوبکر وعمر ثابت شده وپیش رفتن واز
یمین ویسار رفتن همه جائز و برابر ست وسنت در مشی قصد ست و مراد باحادیث
مصرحه باسراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث
مرشده بقصد نه افراط در بطوء ست بلکه مراد سلوک طریقه وسط میان افراط
وتفریط ست که بران اسراع نسبت بافراط در بطوء وقصد نسبت بافراط
در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب وفوق مشی ماشی در هم باشد
و در افضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده واقوال صحابه مختلف
ست وحجت بدان غیر قائم ورفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست واستادن
از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
رود ننشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند وسنت در آوردن مرده در گور
از جانب پائین ست ونیز نهادن در گور بسم الله وعلی ملة رسول الله
گفتن ور حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده ودارقطنی اعلالش بوقف
کرده وگنا شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده ست سعد بن ابی وقاص
گفته از برای من لحد بکنید و بران خشت خام استاده کنید چنانکه با رسول خدا
کرده شد پس لحد اولی باشد وشق لا باس به ست وبلندی گور باندازه شبر سنت
نه زیاده وبلند را با خاک برابر ساختن آمده وانه گچ کردن گور ونشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر مرده سه بار بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال تثبیت میباید کرد این حدیث را ابو داود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش کرده و اخته و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میداشتند که بعد از تسویه قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا الله و این سه بار گوید ای فلان بگو رَبِّيَ اللّٰهُ وَدِيْنِيَ الْاِسْلَامُ وَنَبِيِّيْ محمد صلی الله علیه وسلم ولیکن این موقوف ست نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود پس امر بزیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

نکی بگور غریبان شهر سیرے کن
ببین که نقش املها چه باطل افتادست

ولیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد یا غیر او و درین مسئله قلاقل و زلازل بسیار در اهل علم قدیما و حدیثا رو داده و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من وافقه ست وهم جمع جم و بر زوارات قبور و نائحه و مستمعه لعنت آمده و صیغه مبالغه خواهان کثرت ست و لهذا بر زن نیکو بر قبر نیک لیست انکار زیارت نفرموده مگر از زنان بر عدم نوحه عهد گرفت بلکه وارد شده که مرده معذب میگردد در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و این در حدیث متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند آنحضرت نزد قبر او نشسته داشت و هر دو چشم مبارک اشک میریخت ؎

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها
عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل جعفر طعام زیرا که با ایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد بر آمدن بسوی مقابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین وانا انشاء الله بکم لاحقون اسأل الله لنا و

لكم العافية رواه مسلم ویکبار بقبور اهل مدینه بگذشت وروی مبارک بآنها کرده گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر وایں را ترمذی حسن گفته ودر حدیث عائشه نزد بخاری هست که از سبّ اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند وگفته که احیا را باین سبّ ایذا میرسد واشنع سباب سبّ افاضل امت وائمه سلف ست از صحابه وتابعین وتبع ایشان ومجتهدین ومحدثین ملت که نقلهٔ احکام اسلام ورواة احادیث خیر الانام اند وهر چند سباب مومن فسوق ست ولیکن سبّ صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار **فصل** بما ر اتداوی جائز ست وتفویض تفضیل وتحلی که در اسلام وایمان ونجات معتبر باشد ودم مرگ بکار آید علم ست به لا اله الا الله ولیس کمثله شیء وانه لا یحیط به علماً واول توحید ست وثانی تنزیه از تشبیه وآن مستلزم فرق میان ذات وصفت وی عز اسمه وجلت صفته ومیان سائر ذوات وصفات مخلوق ست چه نفی مثل شامل ذات وصفات هر دو ست ودلیل بر تفرقه معدوم بلکه نامعلوم ومشترک در هر دو موجود ومفهوم بلکه واقع وثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از وقوع در دعاوی غیر داخل در وسع انسان ست وعارف خدا برین صفت مشروح عارف بخدا ست ومعرفت تدقیقات که اهل کلام خود را ودیگران را بدان مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون مشهود لها بالخیر بگذشت وهمگنان ازین وساوس ودسائس در عافیت بودند تکلیف ایمان بر منطوق حدیث وقرآن ست نه بر آراء فلسفه وعقول فاسدهٔ اهل یونان وبالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام وایمان باشد در وردی وصدری نیست واثارتی از علم ندارد اللهم اهدنا للاشتغال بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولک وطولک وامر مریض مدنف بتخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف ونهی عن المنکر باشد

و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدماتش
اضیق و احق ست بنا بر غلبه ظن بر حیل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود
و مستحب ست گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
و بند ساختن دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
از بکا نباشد زیرا که گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری
نا جائز باشد و دمع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع ازان
بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکا محمول ست بران و غسل میت فرض
کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که غاسل عدل باشد اگرچه از فاسق هم درست
و کافر را مواراة پسند ست بدلیل آنکه چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را امر فرمود
اذهب فوار اباك اخرجه ابوداود و النسائی و نزد بعض موت ابو طالب
بر اسلام بوده ست ولکن ادله کتاب و سنت غیر خافی بر منصف ست و علم الحقائق
عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
بکنند بد نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل
در هر نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد و مجزی بودن فرادی مثل اجزاء
جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف بطور افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران
حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض این
اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند که اینچنین اجماع حجت برنمی خیزد
فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء اثارتی از علم ندارد حدیث ابی الهیاج
نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغةً راست آید از منکرات شریعت
باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر مسلمین بدون فرق در آنکه
قبر پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

برود اما قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویهٔ قبور مشرف فرمود و خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیا است ونهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحا و علما را حق هر دم امد با ایشان شعار و این شعاری ست که رسول خدا صلعم بسوئی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بچیزی ست که غیر مناسب علم و فضل ست بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و در ما بعد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم بابدع و عارف بالشریعة را علم او وزر است از آنکه چنین زخرفت مخالفت هدی نبی بر گور او بجا آورده شود قال الشوکانی رح فی الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور وتشييد ها و ما اسرع ما خالفوا وصية رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره على هذه الصفة التي هو عليها الآن وقد شد من عضد هذه البدعة ما وقع من بعض الفقهاء من تسويغها لاهل الفضل حتى دونوها في كتب الهداية والله المستعان و اگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست از برائی زیارت پس بوضع حجر و مدر یا قضیب شجر بر قبر ممکن ست تشبید ابنیه و رفع حیطان و قبب و تزوین ظاهر و باطن چرا ست و بالله التوفیق ؛

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند بجمیع شرعیات بر مذهب منصور و مختار ولیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و مکلف مخاطب ست برفع آن موانع که با وجودش واجبات از وی مجزی اند و این قاعدهٔ کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در انها شرط

وجوب میگیرد انند آری انچه درخور شرطیت باشد تکلیف ست و هرچند از ثمان
مردم ازان نگریزد ولیکن نزد امعان نظر در انکه زکوة یکی از ارکان اسلام
ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی نماید
و کیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم بدان
گویاست و این هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از
صحابه حجت نیست با آنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب ست که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات
بر وی واجب گردانند و بالجمله اصل در اموال عباد حرمت ست لا تاکلوا
اموالکم بینکم بالباطل ولا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة
من نفسه ولاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه در ان
اظهر و اکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد هرگز از تبعات در
امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته ست که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر ولی
و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست
مناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوز بش دست بهم نداده و اما ثانی پس
باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما
ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی نیست بر
دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل
کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض کرده ست از اغنیاء
گرفته آید و بر فقراء واپس کرده شود و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
ست **فصل** فریضهٔ صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرضش
بجناب نبوت کرد این ست که در بست و چهار شتر و انچه دون این قدر باشد یک

گوسفندست و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تا سی و پنج یک بنت مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسنده ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا در سال سوم نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست و در چهل و شش تا هشتاد یک حقهٔ طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته در سال چهارم در آمده ست و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست دو حقهٔ شتر کوفته و در زیاده بر یک صد و بست در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر پنجاه یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بد هد ؛

فصل در صدقهٔ غنم سائمه که بیرون میچرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بست یک گوسفندست و در زائد بر دو صد تا سه صد سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند اگرچه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان متفرق و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائزست و در نصابی که مشترک میان دو شریک ست تراجع باهم بسویة لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و خداوند عیب و نر گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشرست و نصابش دو صد درهم پس در یک صد و نود درهم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد و بر هر که صدقهٔ جذعه ست و لیکن نزدش جذعه نیست بلکه حقه ست ازوی همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند بشرطیکه میسر باشد یا بست درهم بستانند و بر هر که صدقهٔ حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد ازوی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده ست و دو گوسفند یا بیست درهم بمصدق بدهد
رواه البخاری **فصل** در هر سی گاو یک گوساله یک ساله ست نر باشد یا ماده و
در چهل گاو یک گوساله دو ساله ست که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین بر
میاه ایشان باید و جز در دور آنها گرفته نشود و در عبید و فرس صدقه نیست
رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبید ست و در هر چهل ابل
سائمه یک بنت لبون ست و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک
خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب بامید اجر
داد او را اجر باشد و هر که ندهد امام از وی بستاند و نیمه مال او تا وانی از تاوانهای
الهی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود ست
قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
صلعم فرموده چون ترا دو صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم
دران واجب ست و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بیست
دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و دران نیمه دینار ست بعد
از حولان حول و هرچه بیفزاید بهمین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و ترمذی تصحیحش از بخاری آورده
لیکن براجح وقف اوست و مثل این موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت
آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف ست و هرچند شاهدی مرسل
دارد اما بحجیت نمی ارزد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
قوم و اللهم صل علیهم بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست
و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق
در تمر صدقه نیست و در لفظی بجای تمر بمثلثه ثمر بفوقیه با زیادت حب آمده و اصل

حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عشری ست یعنی بارانی یا آب از چشمها میخورد
دران عشر ست و هرچه را آب از چاه میدهند و بسانیه یعنی شتر وگاو سیراب
می نمایند دران نیمه عشر ست و این نزد بخاری ست و ابو داؤد بجای عشری
بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی وکشتی ست که بیخهای خود آب می آشامد
دران عشر ست و در مسقی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار جنس ست
گندم وجو و مویز و خرما واز خیار و خربزه و انار و نی عفو آمده و سندش
ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه دو ثلث انگور و خرما گیرند و یک ثلث
بگذارند ورنه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک هیچو خرص خرما ست و زکاتش
زبیب ستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و اسما بنت یزید
نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو یاره از طلا بود پرسید زکوة
این زر میدهی گفت نمیدهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
دو تا سوار آتش بتو بپوشاند اسما آن هردو را بیفگند این حدیث نزد ابی داؤد
و ترمذی و نسائی ست و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
و مؤید او ست آنکه ام سلمه اوضاحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
که مگر این کنز ست فرمود چون زکاتش داده کنز نماند و این نزد ابو داؤد
و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره او ست و آنکه واجب یکبار ست
و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب هیچو سبائک
و سائر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه بس
باشد و مدعی اختصاص ببعض انواع زر و سیم مطالب بدلیل ست و این
بر تقدیری ست که در وجوب زکوة جز این عمومات که جمیع ما یصدق علیه زر او
مندرج ست دلیلی دیگر وارد نشده باشد وکیف که در خصوص حلیه نصوص
احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر میکرد ما را رسول خدا صلعم به بر آوردن

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابو داود و پس اگر این حدیث ثابت
گردد دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هر چه باشد از اسپ و شتر
و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن و لیکن اسنادش
لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تلخیص گفته در سندش جهالت
ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست مجهول ست
و شوکانی در وبل نوشته لاتقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من
المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ با جمله طرق خود ضعیف ست
چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لاباس به گفته
و ازینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
و برارت اصلیه مستصحب اوست تا آنکه دلیلی ناقل ازان باید و ابن
منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده عبارت عجیب ست و اگر گیریم پس
حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و استدلال بحدیث خالد که
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس کرده اجنبی از محل نزاع ست و در هیچ
تکلیف عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجری بر خدا
و تقول بر رسول اوست صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینهٔ جاهلیت
ست خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریهٔ مسکونه یابی
بشناساند و اگر در ویرانه یابد دران و در رکاز خمس ست و سندش حسن
ست و رکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن
آنحضرت صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر
عباد غلو منهی عنه ست نه ورع و فقه و استدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم
وجوب زکوة در هر جنس ازان اجناس ست که بران نام مال راست می‌شیند
و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و فراش و حجر و مدر ست بلکه هر چه
مالش خوانند بر تقدیریکه از اموال تجارت نباشد حالانکه احدی از مسلمین

بدان قائل نیست واین نه بنا بر آنست که ادله تخصیص اموال مذکوره از عموم
خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مختص بنا بر بقا پذیر
عموم ادله واجب ست بلکه در انچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت ست
آن اموال مخصوص واجناس معلوم ست ودر غیر آن زکوة واجب نبوده پس
واجب درینصورت حمل اضافت در آیه کریمه بر عهد ست چه در علم اصول و
نحو وبیان متقرر شده که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوده
ومنجمله اقسام لام یکی عهد ست تا آنکه محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام وچون
اینمعنی متقرر شد پس در جواهر ولآلی ودر ویاقوت وزمرد وعقیق ویشب وا
سائر انچه نفاست وقیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة دران بی وجه ست
وبر تعلیل وجوب بمجرد نفاست اثارتی از علم نیست واگر این تعلیل درست
باشد باید که در مصنوعات از حدید مجوسپر وتیغ وبندوق ونحو آن که انفس
اشیاء واغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد وصینی وبلور وپشم ودیگر
اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار ومردم درانها راغب اند ملحق باشند
بدان پس احسن اوصاف وقوف ست بر حد مرسوم شارع واراحت مردم
ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه نفل نشان داده اند در زکوة فرض

فصل احادیث در زکوة عسل مختلف واقع شده وانچه در خور انتهاض
از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در انگبین ست

فصل در ثمره ها زکوة واجب نیست ودرین خصوص انچه دال بر عدم ایجاب
ست بطرقی آمده که بعض شاهد بعض ست واشیائیکه دران زکوة باشد
محصور ومعدود ست پس در ما عدای آن هر چه باشد چه خضراوات وچه جز آن
زکوة نیست واحتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادله خاصه
ست با آنکه بنا عام بر خاص باجماع اهل علم مستدیم ست وما احسن الوقوف
علی الحدود الشرعیة والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الورع

سله فتح السبیل ... ثابت ست
... از عقیق ...

الخالص وخیر الهدی هدی محمد صلی اللہ **فصل** حق وجوب زکوٰۃ از عین ست
واخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نہ بدلیل خذ الحب من الحب والشاۃ
من الغنم والبعیر من الابل والبقر من البقر اخرجہ ابوداؤد و
الحاکم وصححہ علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین بارہ منقطع ست وحجت
نمی شاید **فصل** ایجاب زکوٰۃ در اموالیکہ دران باتفاق زکوٰۃ واجب نیست
ہمچو دور وعقار ودواب ونحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنہا در صدر اول بگوش نخوردہ نا شنیدن دلیلی از کتاب وسنت چہ رسد
استیجار وایجار وقبض اجرت از دور وضیاع ودواب درمیان ایشان
مروج بود ولیکن ببال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن داریا عقار یا دابہ
بر راس حول خطور نکردہ بلکہ انقراض ایشان درراحت ازین تکلیف شاق
بودہ تا آنکہ قرن سوم از اہل صد سوم آمد وقول بدان بلا دلیل بمجرد قیاس
بر اموال تجارت حادث شد با آنکہ دربنجا خود در اصل سخن ست **مصرع**
فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچہ مشروع ست اخذ جزیہ ست
از اہل ذمہ در بدل دما ر آنہا وہر آنچہ بعض اہل ذمہ بر تسلیمش مصالحت کنند و
در ہر سال بدہند آنہم جزیہ باشد چہ گاہی این جزیہ بر ہر فرد از افراد اہل ذمہ
می باشد وگاہ بر ہمگنان بمقدار معین زدہ می آید وحدیث لیس علی المسلمین
عشور انما العشور علی الیہود والنصاری مضطرب ومتکلم فیہ غیر
متابع علیہ ست حجت نمی ارزد واگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
مصالح بہ یا ماخوذ از تجار اہل ذمہ باشد اگر از تجار ما بگیرند یا جبایات وضرائب
یا خراج ست کہ ملوک بستانند چنانکہ در بعض روایات حدیث آمدہ وبا این احتمال
نجیر منتہض از برای استدلال باشد واظہر در معنی عشور وامر ست یکی خراج
دیگر ضریبہ ہمچو جزیہ ومال صلح واین دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار
اہل ذمہ نیست ومؤدا وست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس

علی مسلم جزیة **فصل** اموال اہل حرب بر اصل اباحت ست ہر یکی را اخذ آن
چنانکه خواہد از ہر چه خواہد قبل از تامین روا ست و سلطان را میرسد که حربیان
را دستوری در آمدن ببلاد اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر دہد
سخن در ستاندن مال مسلمان ست که از برای تجارت از زمینی بزمینی میرود
و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت
ست یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بمجرد خروج مسلمین از
سفائن بحر و وصول از بر بسوی حد و ارض که انجا آمده اند میکنند پس این
اخذ و جر نزد تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبهه والله العاصم **فصل** تقدیر
ماخوذ از اہل ذمه از انحضرت صلعم ثابت نشده مگر ہمان قدر که در حدیث معاذ
ست که از ہر حالم دیناری بگیرد یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اہل سنن و دارقطنی و بیہقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
اگرچه دران مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
برین مقدار متعین باشد و تجاوز ازان رد ا نبود و نقص ازین مقدار برای
امام و مسلمانان لا باس به ست بنا بر آنکه حق اینہا ست ایشان را اقتصار بر
بعض واجب از حق خود جائز ست و ظاہر عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط
در استوار جواز اخذ این مقدار از انہا و تفرقه در اخذ این مقدار میان
این ہر سه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس اقتصار بر مقدار
حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که انحضرت
صلعم اہل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیہقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
صدقه بمال خود سوم قرضدار چہارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود

بغنی هدیه کرد و آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست **فصل** فقیر کسے
ست که غنی نباشد و غنی کسے ست که پنجاه درهم یا بهائی آن از زر نزد خود
دارد این تعریف در حدیث مرفوع آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست
و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنائع و حیوان
از انچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین
فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر واجد پنجاه درهم علاوهٔ ضرورت
صحیح ست و آیهٔ قرآنی محتمل شرا و تحریر رقاب هر دو ست و ظاهر اطلاق
آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغراء البش بر
معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبه ممنوع ست بنا بر او که دیگر و هر که
وام او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی از ان تائب و منقلع گردیده
و طالب اعانت از زکوة بر قضاء آن دین ست پس ظاهر عدم منع ست
و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق الی الله ست پس در هر چه
راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست این ست معنی آیه
لغةً و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست
بر معانی لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجملهٔ سبل خدا
صرف صدقه در اهل علم ست که قیام دارند بمصالح دینیهٔ مسلمین پس ایشان را
نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
از اهم امور ست بنا بر آنکه علماء ورثهٔ انبیاء و حملهٔ دین و حفظهٔ بیضهٔ اسلام
و شریعت سید الانام اند و مسافر که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة نصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن را می تواند گرفت
نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

ومفلس ودرسفرست وقرض ممکن نیست اعانت او نیز میرسد و اگر قرض میتواند
بدست آورد پس این محل نزاع ست ونظر باطلاق آیه وجه جیدیست با عدم
وجود دلیل دال بر تقیید بحالی دون بحالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مخصص
باصناف ثمانیه ست هر که زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد
وهر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج ومشقت مخالف فعل سلف وخلف
مسلمین ست وانچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید وهمه اصناف حاضر
باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا تعمیم
آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد ودهش رای اوست هر صنف
را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر وهر کرا خواهد کم دهد ونزد مدافعت
کفار وبغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند وهمچنین چون مصلحت
مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد وبعد ازتادیه حماله سائل نشود ونه زیاده
بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام وسداد
عیش سوال کند سوم فاقه کش که سه تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه یوی کنند وماسوای این هر سه سحت ست وسائل آکل حرام **فصل** حلال
نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست واحادیث تحریم
زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده ومخادع نفس خود بتسویغ این حکم
انچه در خور التفات باشد نیاورده بلکه مجرد هذیان ست وموهن السحق
بمعزل واستدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سندش
کلام کثیر ست قاله الهیثمی وحسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف کما قاله فی الخلاصه

ومراد به بنی ہاشم آل علی وجعفر وآل عقیل وآل عباس وآل حارث ست وبس
ودر حق تحریم زکوٰة ست بر بنی ہاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان واستدراج بجواز صدقه باہم بحدیث عباس قلت یا رسول الله
انك حرمت علینا صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجه الحاکم صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که دران ست
تا آنکه بعض رواة او متهم بوده اند کما حققه صاحب المیزان وعموم احادیث
تحریم معلوم ست تخصیص آنها بمخصص غیر ناہض جائز نباشد **فصل** قائل جواز
صرف زکوٰة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل برکسی ست که
عدم فسق را شرط جواز واجزای صرف گمان میکند وقائل جواز واجزا را وقوف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل مادام که مانع بوده ست واجب نیست
کما تقرر فی علم المناظرة **فصل** کتاب عزیز وسنت مطهره مصرح اند بعطاء زکوٰة
بفقیر وتقییدی بمقدار معین نیامده ونیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت
فقر یا مسکنت پس صارف زکوٰة درین حال صارف در مصرف شرعی ست
اگرچه مال جم وانصباء متعدد بوی بدهد واتصاف مصرف بغنا اگر هست
بعد ازین صرف ست واین ضائر صارف نیست ونه مانع از اجزا ست و
هرکه را زعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکه صالح تقیید مطلق
وتخصیص عام باشد بیارد ونیست درینجا مگر تخییلات فاسده که مبنی بر اساس
صحیح نیست **فصل** بنی المطلب مشارک بنی ہاشم اند در سهم ذوی القربی ودر
تحریم زکوٰة نیز نه من عدای ایشان اگرچه در نسب برابر اند وحکم موالی آل محمد
صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف درمیان
مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان واستحلال آن بتعلیل عدم شرکت
در نسب ونبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست **فصل** حلال ست
گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت عمر را فرمود چه آمد از این مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عماله بعامل **فصل** ادله طائفه مصرحه
اند بآنکه صرف زکوة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق در میان صدقه
واجبه و مندوبه چه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال ست
باآنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری ست تصریح ست بآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند بصدقه تو و حدیث لك ما اخذت
یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این ادله تبرع ست از قائل بجواز و
اجزاء ور نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی ست
و قائل بدان دلیلی که نافق در محل نزاع باشد نیاورده و این بر تقدیری ست
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد تکیف که ادله عموما و خصوصا
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع **فصل** ائمه و سلاطین
را مطالبه زکوة و قبض صدقات در عایا را و ادن زکوة بایشان نزد طلب
واجب ست بدلیل امرت ان اخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از
برائی اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا اخذها و شطر ماله و باوله کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر ست ولیکن در مجموع این ادله
انچه دال باشد بر عدم جواز و اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال ست و وعید شدید و ترغیب
و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید آنست که ولایت
صرف از برای ایشان ست پس نزد عدم امام خود ظاهر ست و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنا بر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزاء ست زیراکه میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء ملازمت نیست و زاعم آن مطالب بدلیل ست و مراد بحدیث

فانما اخذناها وشطر ماله منع از اخراج ست مطلقاً ومؤید ثبوت ولایت از برای
رب المال ست آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خیر لکم ودرین آیه اعظم متمسک واوضح مستند ست ونتوان
گفت که این آیه در صدقه نفل ست بدلیل سیاق زیرا که اعتبار بعموم لفظ ست
نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق ادله وارده در حق
آنحضرت صلعم بر مَن بعد او از ائمه وسلاطین تا آنکه حکم آنجا بیچو حکم وی صلعم باشد
محتاج فضل نظر ست وناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر نبوت واقع شده
قانع نمی تواند شد وقتال صحابه با مانعین زکوة بنابر ارتداد و تصمیم عزم بر منع زکوة
بود ودفع زکوة بسوی ائمه جور وسلاطین عدوان جائز ومسقط واجب ست
دران شک وشبه نیست وخدای تعالی اعدل ازان ست که بر رب المال دوبار
زکوة فراهم سازد یکی بظالم دهد ودیگر در مصرف دیگر بذل نماید

فصل هدایای

امرا غلول ست زیرا که اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی ست واگر
امارت نمی داشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد واین هدیه که با میر
آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور ست بلکه بغرض طلب
عدل یا دفع جور او ست حالانکه عدل وترک جور بر وی بدون این هدیه هم واجب
ست پس هدیه مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد واشکال بقبول آنحضرت
از برای هدایای مردم غیر وارد ست زیرا که عدل نزد نفیش مقطوع ست چنانکه
جور از وی صانه الله تعالی مامون وهدیه بسوی حضرت باکرامتش نه از برای
جلب عدل ودفع ستم بود بلکه بمحض تبرک بلا شک وشبه وبالجمله شرط اباحت
قبول این هدایا توصل بائمه جور کرده ومفاسدی که درین توصل ست عاقل مخفی
نیست ودلها بر دوستی محسن مجبول ست ومعارف نزد اهل فهم باشد

تا بعطا یا چه رسد

بی نیازی همتی دارد کریمان و قیمت اند
ما هم اندستی ز دخود چیز ما بخشیده ایم

واقل احوال این بیه آنست که امیر با خذ آن هشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نه او مرتفع شود و در مجرد این حال الیفا رصدر و تکدر خاطر خصم مهدی ست و گر فتیم که در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحرز از تیمیعنی کند باری در حضور تنها مهدی خود این تحرز مقدور او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم ست کما لا یخفی

باب در بیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که مسلمان باشد و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن دران تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و نمیدانم که وهم از کجاست و همچنین ابوداود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص ست باحادیث نیم صاع گندم ولیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که حجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه مساکین ست هر که پیش از نماز برآورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز دادپس صدقه از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزا از آن بعد از نماز عید و تعجیل دران بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و واجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بروی اخراج آن لازم ست بحدیث اغنوهم عن الطواف في هذا اليوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف دران روز ست پس بحکم وجوب بر واجد غنا باین حیثیت بمقدار فطره واجب ست

خویش کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدا عزوجل باشند منجملهٔ آنها یکی کسی ست که صدقه پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا نشود که یمین او چه نفقه داد و هر کس در قیامت زیر سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی برهنه را جامه پوشاند وی از حلهٔ سبز بهشت جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد و دست بالا بهتر از دست پائین ست بالا آنکه میدهد و پائین آنکه می ستاند و بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت توانگری باشد و مستعف را خدا عفیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جهد مقل ست یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزدم دیگر هست فرمود بر خادم خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو دانا تری بصرف آن و زنی که از طعام خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر کسبش باشد و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث متفق علیه ست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندما احق اند بدان آنحضرت فرمود ابن مسعود راست گفته شوی و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا دو اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاری ست و ظاهر حدیث در صدقهٔ واجبه ست و مؤلف اگرچه ایرادش در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة با صول و فروع گذشت و همیشه مردم چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال اخگر است کو کم طلبد یا بسیار خواهد و رسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود نگاه داشتن بهتر از خواستن از مردم است خواه بدهند یا ندهند و سوال خراشی است که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همان است که در آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الخ ذکرش رفته و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی از برای امام مسلمین است بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهي للذي یقوم بعده اخرجه ابو داود من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی در خمس مفرط است و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض در حدی که غیر را در ان تقیری و قطمیری نباشد مفرط است و الله یحب الانصاف و ظاهر نظم قرآنی اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف واحد و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی وجوب خمس در عین است پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بر ان نتوان شد و گذشت که واجب در رکاز خمس است و اما ایجاب آن در جمیع ما عدا آن و تجاوز از ان بسوی صید بر و بحر و مساک و حطب و حشیش چنانکه بسیاری از مصنفین کرده اند پس ناصواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بران و اصل در اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملک حرمت است و عدم جواز اخذ چیزی از انست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از قسم اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس است بنا بر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التی خلقت فی الارض یوم خلقت اخرجه البیهقی وہرچند درسندش سعید مقبری ست ولکن قاصر از صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس فی سل وقتی صحیح آید که آیۂ اعلموا انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزۂ یک دو روز مگر آنکه مردی روزه میداشت دران روز پس وی روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی ہریرۃ ونهی مفید تحریم ست و عمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وی عصیان ابوالقاسم کرده و این در بخاری ست تعلیقاً و اهل سنن آنرا موصول ساخته اند و ابن خزیمه و ابن حبان تصحیحش پرداخته پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچه خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا اینندم بوده آمده ست و هرکسی از مراکز مردم در غلو اثبات و نفی گردیده و احتجاج بعمومات داله بر مشروعیت و استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیراکه این اوله مخصوص ست باحادیث امر بصوم و افطار برویت ہلال یا اکمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک دو صوم و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و تجاری عوام مسلمین بلکه بعض خواص درین اعصار بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات که از شریعت حقه بر کران اند قاضی بعجب و بکا بر دین و انتظار قیامت ست وکیف که ابن عمر از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود چون ہلال رمضان به بینید روزه گیرید و چون ماه شوال بنگرید افطار نمائید و اگر ماه بنا بر ابر پوشیده شود اندازه اش کنید و سی روزه بانجام رسانید متفق علیه و در مسلم تصریح ست بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری اکمال عدت ثلثین و در لفظی اکمال عدت شعبان ست یکبار مردم جستجوی ہلال رمضان میکردند ابن عمر دیده بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام فرمود و همچنین یکی بادیه نشینی آمد و گفت که ہلال دیده ام پرسید شهادت

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و میدهی گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فردا
ندا کند پس در صوم شهادت عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذا شهد
ذوا عدل انهما رأیا الهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت
واحد بطریق مفهوم ست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
ست پس مفهوم شرط درینجا بنا بر وجود ارجح ازان غیر معمول به ست و موید او
ادله داله بر قبول خبر احاد علی العموم مگر انچه دلیلش خاص کند و محل نزاع مندرج
ست زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر مذکوریان و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
ست نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم خلاف اینمعنی از
معرفت مقاصد شرعیه بمراحل دور ست و احتجاج بر رویت رکب در دیروز باطل
ست درینگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّیَامَ
اِلَی اللَّیْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جهت که اخبار
از رویت در وقت معتبر کردند و همین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
ازان جهت که مراد بدان اتمام صیام ست تا زمان معین افطار و بالجمله اعتداد
برویت هلال در نهار دور از انصاف ست فصل نیت از برای صوم از شب
واجب ست زیرا که در احادیث تصریح ست بآنکه هر که تبییت نیت صوم قبل از فجر دو
اجماع و افتراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد و مراد به نیت مجرد قصد
و اراده بسوی کدام شیء ست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که
هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد
از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لامحاله قاصد صوم ست اگر چه صوم
عذری دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحور قائم مقام
تبییت نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت میکند و مجرد امساک از مفطرات
و کف نفس ازان همه روز نیز قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت نمیکند
و هر که گوید واجب در نیت زیاده برین مقدار ست وی برهان بیارد چه مفهوم

نیت لغةً وشرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سائر عبادات ست
که مجرد قصد دران کافی ست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در نیت وضو
مجرد دخول در مکان معتاد از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضای
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای
آن و شروع دران بر صفت مشروعه بسندست و قصد و اراده لازم این افعال
اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم
فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خودست و آنحضرت صلعم به
اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
ورنه روزه دار میماند و لکن درینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده برین تقدیر
تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام ست **فصل** خیریت مردم در
تعجیل فطرست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحور
برکت باشد و تاخیر دران سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما مامور بهست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هر که در صوم قول و عمل
زور ترک نکند خدایتعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
گفتار و کردار در حق روزه دار موکدترست ورنه حرمتش بر غیر صائم او صحیح تر
از هر و اضح ست و تقبیل و ملامست بدن زنان در روزه جائز و از آنحضرت صلعم
ثابت شده و لیکن وی علیه السلام املک بود از برای ارب خود و لهذا شیخ
را دران رخصت و جوان را ازان نهی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته
و در صوم و احرام حج احتجام نموده و حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
وارد ست در محل نزاع و مغنی ست از تاویل و تهویل و حجامت خودش در صوم

مویّد اوست و اکتحال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست
و ترمذی گفته لا یصح فیه شیٔ و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
کند و این اطعام و سقی از جانب خداست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
و همچنین در ذرع قی قضا نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد و سنن
اعلال کرده ولیکن دارقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل دران بکمتر و بسیار
بی آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام
ست **فصل** صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
اسلمی تفویض صوم و فطر بسوی مسافر ست و حمل آن بر تطوع ناصواب چه نزد
ابی داؤد و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک
العصاة امر بافطار آن یوم بالخصوص بود و پس مخالفت آن امر بعصاة نامیده
شدند نه بمجرد صوم در سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر نزد نسائی
زیادت علیکم برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر
بعزیمت صوم ست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
موقوف ست و دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس
مستعطش و متاکل را صوم واجب نبود و ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
افطار ست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت
کرده چه آیه وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست
بآیه مابعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مروی ست از جماعه
از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین ست نه درباره غیر مستطیع صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر انکه آیه منسوخ ست در ماعدای این هردو و علی کل حال در آیهٔ کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین سخن نیست همچنان در غیر این هردو حجت نیز هم دلیلی بران یافته نشد پس حق عدم وجوب اطعام ست و باین رفته ست جماعتی از سلف و حجت بآثار صحابه قائم نیست و خدا احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و برارت اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح ازان نقل نمی تواند کرد **فصل** کفارهٔ صوم یک رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در قصهٔ مجامع در رمضان از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرد و وی جنب ست از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد از طرف او ولی او روزه بدارد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر حدیث عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد یا ان یا نه و من ادعی خلاف هذا فلیأت بحجة تدفعه و قضاء صوم بر حائض لازم ست نه قضاء نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضاء بر مجنون فرع وجوب اوست و چون خود اداء بر وی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لابد ست بر موجب قضاء تصحیح وجوب اداء بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز ست تفریق در قضاء صوم رمضان بحدیث ان شاء فرقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی وصححه ابن الجوزی و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق ست بر مجتمع و بر متفرق هردو و بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و برارت اصلیه قاضی ست بعدم تعبد بانشق مصداق معنی آیه نه خف و حدیث فلیسرده و لا یقطعه ضعیف ست نزد جماعهٔ حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا مکفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع به ست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه داخل
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهی
ست و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که در آن ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر ست که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست ولیکن
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا هفتاد سال راه
از دوزخ دورتر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چندان
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکند و چندان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه دار
در شعبان می بود و معهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم از وی
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لي وانا اجزي به و این حدیث متفق ست
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا رست ابوذر گفته امر فرمود ما را
بآنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی
ست و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جائز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و
نهی مقتضی تحریم ست و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست
روزه آنجا حرام باشد مگر کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنا بر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست
مگر آنکه در روز صوم یکی افتد و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیث نهی از صوم در روز شنبه مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابوداود

گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یک شنبه اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان ست میخواهم که مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست و ابن حبان تصحیحش کرده و از صوم عرفه روز عرفه نهی کرد حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل ست و فرمود روزه نداشت کسیکه روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول اجر بمجرد صدق فطر ست هر چند جرعه از آب یا پاره از تمر باشد و ازبرای اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیرا که مسمای افطار بفرورفتن چیزی از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف در عشرهٔ اواخر رمضان میفرمود تا آنکه برون سر مبارک از مسجد می برآورد تا شانه اش کنند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست که معتکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و مس و مباشرت زن نگردد و جز بحاجت لا بدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داؤد لا باس بهم اند و آخر حدیث موقوف ست زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شیئ از برای شیئ دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود زیرا که حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم راست

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته
و اگر معتبر مے بود ناگزیر بیانش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی ست و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجمله عشر اول ست
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب
را امر بایفاء نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جاهلیت کرده بود بمسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکف و صم ضعیف ست و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق
ناقه جائز ست و اقل آن لحظه مختطفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین ست و دلیل بر مدعی او ست و یوم
کامل شرط صوم ست نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری ست که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه ست از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان مفید تمامه ماه ست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو ست پس مفید مغفرت کبائر بلا توبه باشد
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام بجماز و تر که یازده رکعت ست
و اما تراویح بطوریکه الآن معتاد ست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایجاد حضرت عمر ست رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و در
قدر صلوة ابی اختلاف ست از یازده تا بیست و یک و بیست و سه و بالجمله

معین در مرفوع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سود مندست پس منع از بست و زیاده
چیزی نیست چنانکه جمهور بران و اعتقاد عدم اجزا ء کمتر ازان آثار تی از علم ندارد
و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب
زنده میداشت و بایقاظ اہل خود می پرداخت بیت

زہی دیدۂ شب زنده و از خویشتنم
که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم
صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب در هفت شب اخیر دیدند آنحضرت
صلعم فرمود خواب شما متفق ست بر سبع او اخر پس تحری آن درین شبهای باید کرد
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب
بست و هفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف اوست
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در
فتح الباری با یرادش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی بذکر ادله اش با بیان راجح و مرجوح
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار عشر اواخر ماه مبارک صیام
انتهى و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب ست دران
چگویم فرمود این دعا گو اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنا شعر

کریا ببخشا ے بر حال ما
که هستم اسیر کمند هوا

این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

پالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منہی عنہ ست و لفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نہی ہر دو آمدہ و مراد بنفی در ہمچو محل نہی ست و این حدیث مرفوع متفق علیہ از ابی سعید خدری مروی شدہ و مسئلہ از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمن سلف و خلف تا الی الآن رو دادہ و حق آنست کہ سفر بسوی مواضع متبرکہ غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع ممنوع ست تا امر جاہلیت رواج نپذیرد و قبر و عبادتگاہ ولی از اولیاء و طور ہمہ درین نہی یکسان ست وگر گفتیم کہ مستثنیٰ منہ درین حدیث اخص ست نہ عام تاہم دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء درکار ست و دلیل موجود نیست و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با دلہ اخری ہم ثابت شدہ و حافظ ابن حجر در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آوردہ بنا بر آنکہ اعتکاف در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین ست و مؤید او حدیث ابی الدرداء مرفوعاً کہ نماز در مسجد حرام برابر صد ہزار نماز ست و در مسجد من برابر یک ہزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاہ ہزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج و عمرہ

یک عمرہ تا عمرۂ دیگر کفارۂ گناہان ست کہ درمیان ہر دو بودہ باشد و حج مبرور را جزائی جز جنت نیست و آین حج و عمرہ جہاد بی قتال ست از برای زنان و عمرہ واجب نیست مگر اگر کند بہتر باشد و سندش ضعیف ست و راجح وقف اوست بر جابر بن عبد اللہ و ہم از جابر مرفوعاً آمدہ کہ حج و عمرہ دو فریضہ اند مگر سندش با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست پس حجت نیز زود و واجب عمل ست بر برائت اصلیہ تا آنکہ ناقلی ازان بیاید و آنچہ مفید وجوب باشد بطریق صحیح نیامدہ بلکہ آنچہ آمدہ ست دلیل بر مطلق مشروعیت عمرہ ست پس حق درینجا قول ذاہب بسوی عدم وجوب ست و ہمہ عمرہ ہای آنحضرت صلعم در اشہر حج بود و تمام سال

وقت اوست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه ستّ و این قول اکثر ست یا سنه هشت یا نُه یا دَه یا پنج و در مسلم و غیره آمده که آنحضرت تا چند سال درنگ کرده حج نمود و در سال دهم بمردم اعلام کرد این دلیل تراخی ست چه اگر علی الفور واجب می بود همدران سال که فرض شد امر بحج می نمود و گر گفتیم که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت ناروا ست و از ادلهٔ فور ست حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جملهٔ طرقش ضعیف ست و احسن اقوال درباره اوامر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغهٔ امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا بیکبار یا تکرار و لکن یکبار از ضروریات ایجاب ست و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی ست یا اقتضای مرهٔ واحده یا اکثر میکند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد و راحله ست و برفاقد یکی ازین هردو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعا بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هردو آمده و مجموعش منتهض ست از برای احتجاج زیراکه وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و معهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست بلکه سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل ست پس بعض شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعض را از برای ادا مقرر کردن غیر موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او باشد و سفر نکند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته ست

ونام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود واین در مسلم ست از حدیث ابن عباس وهم در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً که حج یکبارست وزیاده بر یکبار نفل

فصل در وجوه احرام وصفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چهار وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند وبعض احرام حج وعمره باهم کردند وبعض تنها احرام حج نمودند واین افراد ست وثانی قران واول تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام برآمد وحلال شد وقارن ومفرد حلال نشد تا آنکه روز نحر آمد واین متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت صلعم حج قران کرد وفرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق هدی نمی کردم وتمتع میکردیم پس تمتع را افضل گردانید وفرمود این متعه تا ابد ست واین بحث طویل الذیول متشعب بالحج والنقول ست هر کرا اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع بهدی حافظ ابن القیم وشرح منتقی کند ودریابد که چهارده صحابی راوی فسخ حج بعمره اند وحق همین ست که تمتع افضل انواع ست واما اینکه متعین ست وغیر آن ناجائز چنانکه ابن القیم بتر جیحش پرداخته ودر تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح نیست **فصل** صبی را حج ست وما در وپدر را اوراان اجر باشد اگر ممیز نیست ولی از طرف او اعمال حج بجا آرد وباین رفته اند جمهور ولیکن این حج مجزی از فریضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی ست واین را مجمع علیه گفته اند ودر حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودک که حج کرد پس بلوغ رسید بروی ست حج گذاردن بار دیگر وهر بنده که حج کرد پس آزاد شد بروی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبة ورجاله ثقات ودر حجة الوداع زنی را اذن حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند واین زن خثعمیه بود وزن جهنیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود ومرد

ارزانی نموده و فرموده ارأیت لو کان علی امک دین اکنت قاضیة
اقضوا الله فالله احق بالوفاء واین هردو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه
و درانها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب و حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل
بر ایجاب وصیت حج و بر اجزاء آن از هر میت و معهذا اگر کسی وصیت کرد انفاذش
از ثلث مال که دران بعمر آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط
عدم ضرار واجب باشد مانند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه
پس محل نزد وست لا سیما وقتیکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی لفظ اخ
یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز مرفوع شبرمه ازان
ثابت نشده و معهذا راجح نزد احمد وقوف اوست و نزد دارقطنی مرسل ست
در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
و تفسیرش مملو بموضوعات ست و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش محل نظر

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آنرا مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات
اهل نجد قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این مواقیت از
برای کسی ست که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسیده و هرکه
انجا ست از انجا و هرکه دون اینهاست از هرجا که خواهد احرام بر بندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه بر بندند
و میقات اهل عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و آنچه
در بخاری ست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داود و ترمذی ست **فصل** میقات عمره حل ست زیرا که عائشه را
با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در رکه ست متمسکی بدست او نیست
اگر سبیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گرد و هم از مکه احرام
عمره می توان بست و رنه بجل برآید تخصیص تنعیم بیدلیل ست و همچنین ایجاب احرام
بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره بی برهان جلی ست و مردم در عصر نبوت
بنا بر حوائج بمکه مکرمه می درآمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و براءت
اصلیه مستصحب ست و نقل ازان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر مجاوز
در غیر نسکین معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد ست و آثار صحابه محتج به نباشد

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باهلال و خودش از برای اهلال متجرد شده
غسل برآورد و فرمود محرم قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشند
مگر آنکه کسی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
جامه سوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفگند و دستانه
نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نا روا ست مگر صید مرد
حلال که از برای اینکس نکرده ست و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود
انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و
کژدم و موش و سگ گزنده و احتجام در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قمل متاثر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متفق علیه از حدیث کعب بن عجره و همان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل نیست و ایجاب فدیه بر ستر در هیچ موضعی نیست نه برانداختن سپش و در حکم قمل ست قلع و قطع دیگر موذیات از جنس و ما میل و شوک و سن و دم و سائر آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ولیکن این لزوم بعد از ثبوت منع ازین فعل ست چنانکه در موضعی ست ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت نگشته که اصل در انجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و می توان گفت که این امور قیاس بر حلق نیند بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فَمَن كَانَ مَرِيضًا چه لا بدست از تقدیر محذوف در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن كان مريضا ففعل شيئا من محظورات الاحرام او به اذى من رأسه فحلق ففدية الآية و این ظاهرست ولیکن سخن در بودن قلع سن و قطع بشر از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد آیه آن باشد که چنان بیمارست که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد گشته هیچو لبس مخیط و تغطیه راس او را جائزست و در روز فتح مکه خطبه خواند و فرمود که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و مرا نیز دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نجانند و خارش نبرند و لقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنایش فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه هیچو دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام ست از مابین عیر تا ثور و این حرمت

درباره صید و شجر و لقطه ست و مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر دران و تحقیق
مرام درین مقام نزد ما آنست که برکشنده نخچیر و برنده درخت در حرم مدینه از
جزاء و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط آثم ست و هر که قاتل و قاطع مذکور را
بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست
مگر مجرد آثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیراکه دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد
وارد نشده و روایت وجوب بقره در قطع دوحه کبیره بصحت نرسیده و
انچه از بعض سلف مروی ست دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی
از اودیه طائف باشد ابو داؤد از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت
صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی و این نص ست
در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابو بکر صدیق محمد بن ابی بکر زائید
آنحضرت فرمود غسل برآر و جای خون را بجامه بسته احرام بربند و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك و
الملك لا شريك لك تا آنکه بخانه کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و سه بار
در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
بگذارد و باز بر رکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم برآمده نزد صفا
این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و گفت آغاز کنم
در سعی بانچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا برآمد تا آنکه خانه کعبه را دید

وروی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود و لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله انجز
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
دعا کرد و فرود آمد و بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی
و چون به بلندی بر آمد آهسته رفت بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه
بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و
چون روز ترویه که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در
منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا
آنکه آفتاب بر آمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر نایستاد و دید که قبه اش در نمره
زده اند و این جا خارج از حد عرفات است دران فرود آمد و بعد از زوال
فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسیده قوم را
خطبه خواند درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گذارد
و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن نخواند پس سوار
شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و جمع جبل مشاة را
روبرو کرد و روی بقبله شد و تا آنجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی
دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز
راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بنورک رحل می رسید و مردم را اشاره
بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آمد اندکی
ارخا بر عنان میکرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشا را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند و
بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان
و اقامت بود پس تر سوار شد و بر مشعر حرام آمد و رو بقبله شده دعا کرد و تکبیر
و تهلیل بر آورد و تا آنجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و ببطن محسر رسید و ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
جمرهٔ کلان می برآید برفت و این غیر آن راه ست که ازان بعرفات رفته بود
و آنرا ضَبّ نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت سنگریزه
بینداخت و با هر حصی تکبیر برآورد و هر سنگریزه ازینها هیچو خذف بود که بانگشت
می افگنند و آنرا اندازه باقلا یا پشک بز نشان داده اند و این رمی از بطن
وادی کرد و بمنحر برگشت و اینجا نحر کرد و هم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شد
بسوی خانهٔ کعبه براند و ظهر در مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه خدا را
سوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از نار پناه می جست و سندش
ضعیف ست نزد شافعی و در منی بموضعی معین نحر فرموده دیگران را گفت که من
اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من درینجا ایستاده ام و تمام عرفه موقف
ست و من درین مقام وقوف نمودم و مزدلفه همه موقف ست و این را مسلم
از جابر آورده و عائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی
طوی و معلی ست در آمد و چون بر آمد از جانب پائین آن که ثنیهٔ سفلی باشد
بر آمد و نمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر میکرد و صبح غسل می برآورد
باز داخل مکه میشد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
شوط اول حکم برمل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود
و جز این دو رکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه
حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زیان میرسانی و نه سود میدهی و
اگر نمیدیدم که رسول خدا صلعم ترا می بوسد هرگزت نمی بوسیدم و این در بخاری
و مسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن ربیعه و حدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی
ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید و ثابت نشده ست از آنحضرت صلعم طواف

بیت یا استلام رکن بمحجن و تقبیل آن چوب سر کج رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی
تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع ببرد و اخضر کرده و در صحاح
یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر یکی مهل ست پس دیگری مکبر
و عباس را همراه سامان با ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت و جواز
عدم مبیت بجمع درینچنین صورت ست پس بس همچنین ام المومنین سوده
را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش
ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و آز رمی جمره قبل از طلوع
شمس نهی فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه شب نحر قبل فجر
رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و
اسنادش بر شرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و
استاد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بعرفه هم استاده بود در شب یا در
روز پس حج او تمام ست و چرک او دور و این حدیث را ترمذی و ابن خزیمه
تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر بر نیاید از مزدلفه نروند
و اشرق ثبیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
آفتاب فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمرهٔ عقبه را رمی کرد و درین هنگام
خانه کعبه را جانب یسار و منی را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد
و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد ازان در سه روز دیگر بعد از زوال
رمی میکرد و جمرهٔ اولی را که نزدیک مسجد خیف ست هفت حصی می زد و با هر
حصی تکبیر میگفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
برداشته دعا میکرد و بعده برمی جمرهٔ وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست برداشته
دعا میکرد و سپس جمرهٔ ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از حدیث ابن عمر مرفوعاً

دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم والمقصرین
هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لاحرج ارشاد کرد و بالجمله
آنروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئ پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل
آن کار هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری
از مسور بن مخرمه آمده که خود پیش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
و گفت چون رمی جمره عقبه کردید و موی سر تراشید بوی خوش و هر چیز جز زنان
شما را حلال گردید و در سند این حدیث ضعف ست و فرمود نیست بر زنان
حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن ست و عباس را اذن مبیت
مکه در لیالی منا بنا بر سقایه داد و بر رعاة ابل در عدم مبیت منی رخصت ارزانی
داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پس فردا روز چهارم
که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواندن
نبی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس
خوانند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه
را ارشاد کرد که طواف تو بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
کافی ست و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
و عشا گزارده اندکی در محصب بخواب رفت سپس سوار شده بخانه آمد و
طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح
نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر سماحت خروج بود نه از
مناسک حج و مردم را امر کرد تا آنکه آخر عهد ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر
حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر
ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من ست بصد هزار نماز
رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان ✤

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و بحج بر آمده
امر کرد تا آنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جاییست که انجا مرا حبس کنی
و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم ست و فرمود هر که پای او بشکند یا
لنگ گردد وی حلال شود و از احرام بر آید و سال آینده حج بگذارد و عکرمه که راوی
این حدیث ست میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم که در
صحیح مسلم و غیره ست امر ست باقتدار افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب
ست پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج
ازین وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده باشد آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
یا اختلال حج باختلال بعض مناسک نشود دلیلی بران نیست و انچه عدمش موثر
در عدم باشد آن شرط ست نه وجوب و در ادله مناسک حج انچه مفید تاثیر
عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال
ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض افعال
را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
صادره در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که نسک فلان
فعل ست و فلان فعل نسک نیست ولکن لابد ست که این افعال مقصود بالذات
باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه انچه غیر مقصود
بالذات ست همچو مبیت بمنی در لیالی رمی یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو
نماز در مزدلفه و نحو آن از انچه تفصیلش گذشت و من امعن النظر فی
كثير من الاعمال الواقعة منه صلعم في حجه المعدودة مناسك
مستقلة وفروض وشروط وسنن ومندوبات وجد اكثرها
مما قلد فيه الاخر الاول جزافا من غير توفية الاجتهاد حقه كما

لا یخفی علی ذی لب **فصل** مراد با هلال رفع صوت باشد و ظاهر ادله آنست که واجب
نیست مگر نیت احرام حج و ورای آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت
این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه ذکری مستقل و سنتی مفرده ست
و همچنین تقلید هدی و نیست کلام در ثبوت مشروعیت این هر دو امر بلکه سخن درانست
که این هر دو شرط نیت احرام حج نباشند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان **فصل**
ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
و غسل این هر دو بنا بر قذر بوده و غسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت شده
و محتمل ست که از برای احرام باشد یا از تاب و عنای سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
و همچنین دلیلی بر استحباب ازاله تفث قبل از احرام نیست و قیاس بر تطییب فاسد
ست و لاسیما نزد ورود ارشاد بسوی ترک شعر و بشر بعد رویت هلال ذی حجه
برای مرید اضحیه و حاج اولی ترست بنسبت او و بنا بر آنکه و شغل شاغل ست
و در صفت حاج آمده هو الشعث التفل و ابن عمر چون بعد از رمضان عزم
حج میکرد تا حج هیچ شئ از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در اثبات
احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل داب اهل انصاف نیست **فصل**
استمرار محرم بر تطییب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده ست
و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف
و حدیث عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده نه
مطلق طیب و خلوق مخالط زعفران باشد و از زعفران مطلقا نهی آمده و اما زینت
بکحل و دهن که دران طیب نباشد پس وجهی از برای منع ازان نیست بلکه در
حدیث حسن نزد ترمذی تدهین آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
و کریمه قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده عام ست نیست فرق
دران میان محرم و غیر او و کیف که خطابات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرامست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزئین بوقت
احرام بر مکلف دلیل آوردن واجبست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر
باآنکه دران مقالست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست لیطابقت
و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از
طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرطست و حدیث الطواف
بالبیت صلوٰة ضعیفست و وضوء آنحضرت صلعم مجرد فعلست منتهض بر
وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسکست که بیان خذوا عنی
مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوفست و وقوف آنحضرت
صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیراکه در جزءی از روز بوده و فرموده
واتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او
ارجح ست از قول جمهور و مجزی ست وقوف در هر موضع از عرفه واگرچه احادیث
وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت
احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیراکه از طریق شش صحابی آمده **فصل** اخق
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیراکه باوجود
بودنش معمول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم
نص قرآنی بصیغه امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر
الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر باول ست و بقول قائل حجیت
اجماع که مستند گاهی معروف ست و گاهی غیر معروف مغتر نباید بود چه اوله
کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هرکه جنس ذکر را
غیر واجب گفته سخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه دراذکاری که در حج و
جز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب ست مخصوص ادله فافهم فانه قد
تستجرح **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از زوال شمس میکرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** درباره
فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام
پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن دران آمده **فصل** مبیت منی مقصود
بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیرا که فعل ست و زمان و مکان از
ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی
نفسه واجب نیست و کیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای
فاعل مندوبی از مندوبات همچو سقایه یا مباحی از مباحات همچو رعی نمیداد
و لفظ رخّص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف
زیارت در یوم النحر از آنحضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل ست بران
که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره **فصل** تمتع از حاضرین
مسجد حرام صحیح ست چنانکه از آفاقی صحیح ست و بنای عدم صحتش بر یکی از دو
احتمال در آیهٔ کریمه باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اهل حرم اند که مشاهده مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا میشوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیه ست نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم
همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادله
وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هر دو ثابت شده اما قول
پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
حجه و عمرته اجزاه لهما طواف واحد اخرجه احمد و ابن ماجة
و لفظ ترمذی اینست من احرم بالحج والعمرة اجزاه طواف واحد و
سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این حدیث حسن ست
و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعهٔ حفاظ ردّش کرده اند و اما فعل پس
نزد شیخین و غیرهما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة طافوا

طوافا واحدا و درین باب حدیثهاست و احادیث وارده برد و طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف ست و دربعض متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از آنحضرت
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده ولیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
و علی که سندش لاباس به ست ولهذا بیهقی وغیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه روایت کرده یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق ست حاصل آنکه اگر نزاع بجمع
مذکور دو رشود فبها ورنه مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث
غیر شاک ست در آنکه اوله طواف واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل
تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجوازش آمده مثل اشعار بدنه و وسم ابل
بنابر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنا رعام بر خاص واجب باشد
و اشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موی بر تن میخیزد و خطاب
درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زحمت میکند که ابتدا عمش در ام الکتاب
ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورد
ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثله و تقید به مع تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که
افاده این معنی کند موجود نیست و روایت من ترك نسكا فعليه دم اگر
بصحت رسد هر نسک درخور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد ولکن بر وجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و نهایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه
در ان دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباد و رحم الله
ابن عباس فلقد ضيق السبيل بايجاب الدماء على من ترك شيأ

نسك پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی نظر
فرماید اگر دلیلی مفید این معنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد و اگر
دلیلی یافت فبها و رنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری
از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر است مقید بار آراء اول ملت گذشته
با آنکه بنایش بر شفا جرف هار ست والله المستعان و آنچه گفتن آن در
هیچ جای می زیبد آنست که جنب یا حائض طائف عاصی نیست و توبه مکفر اوست
و ایجاب کدام شئی بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة ست هر که در شمارش
شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وی طرح شک کرده تحری صواب نماید
اگر می تواند و رنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته **فصل**
جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
موطا ست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و
اگر هست در اجماع ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث
ان رجلا جامع امرأته وهما محرمان فسأل النبي صلعم فقال اقضيا
نسككما واهديا هديا مرسل ست و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست و رنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلک
و درباره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل مذکور
مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق هست
پس ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه
بر و یکه در منی پیش از افاضه وقاع کرده آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
نیست حاصل آنکه برائت اصلیه مستصحب ست و جز ناقل صحیح که حجیت بدان

ملزم نشود و تاوان قتل نمی تواند کرد و در اینجا این چنین ناقل موجود نیست پس واطی
قبل یا بعد وقوف مشعر یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
است و با توبه و زجر مغفرت و حجش غیر باطل و هیچ شیء لازم او نیست و آنکه
چنین زعم دارد دلیل پسندیده ندارد چه میان هیچ یکی و میان حج عداوتی
نیست **فصل** ادله صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکی از طرف
هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید شد بنا بر عدم ورود دلیل
دال بر فرق میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض
اولی تر از الحاق بعض آن با بواب ضحایاست **فصل** در آیه کریمه فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز است یکی اعتبار
مماثلت دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
لازم نباشد چه مراد بحکم به تحکیم بالمماثل است و حق عدالت همین است که حکم
بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا ظن و شبه با آنکه معتبر در مماثلت این وصف
است نه آن وصف و وقوع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم سلف
لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل صید ثابت است **فصل** بر
محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر است و عذر عارض موجب سقوط
حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تادیه آنچیز که مانعی از ان منع کرده
فوری است تراخی از ان جائز نیست و عمره حدیبیه قضا نبود بلکه شرط
بود بر قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمره قضیه بنا بر
وقوع مقاضاة بود در ان میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال ماذون بتصرف
است و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
است یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد
چنانکه قضاء دین پدر از پسر صحیح ست و نتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان
اعتبار رود زیراکه این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار جمع مال
از برای حاج که باینمعنی دلیلی وارد نشده و از نجا شناخته باشی که وصیت
بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث ست که بدان ماذون ست
و حج از غیر قریب ثابت نشده **فصل** احادیث وارده در بارهٔ زیارت قبر
مطهر مقدس نبوی صلعم که در رسالهٔ سبکی و افراخ او مذکور ست همه اش
مابین ضعیف و منکر و موضوع ست هیچ از ان برتبهٔ صحت و حسن نرسیده
چنانکه از صارم منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس به
ست و دلالتش بر فضل زیارت ست و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ورد و عدم
مرار بر خلاف آن داب کسی ست که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
غیر ما وجب و اثبات ما لم یثبت شیوهٔ تقلید مشئوم و هنجار راهی پرستان از
حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیهٔ عقد بدان بنا بر ملابست ست زیراکه
عقد راهی بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیراکه سبب ست در اقتراف
اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیراکه مجاز در
قرآن بسیار ست و کثرت از عدو اصل حقیقت ست و نه مخرج لفظ از مجازیت
و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع ست چه در حتی
تنکح زوجا غیره هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران دال ست
و جماهیر امت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

وارد نشده جز از برای وطی نمی تواند بود چه اینجا عقد نیست ❖

باب در حکم نکاح وصفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت بارت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن از برای فرج ست و هر که مستطیع نبود بروی صوم ست و این وجا ست از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میگذارم و روزه میگیرم و افطار میکنم و زنان را بزنی میگیرم و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست و به بارت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده وگفته تزوج کنید بزن ودود ولود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر مقتضی وجوب ست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و ابن حزم گفته فرض ست و جمهور گویند امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل ست از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برا او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق او ندب ست بنا بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل آن اولی ست از برای او همچو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات همچو طلب علم وجز آن از انچه بدان حاجت میباشد یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز ست و زن بترک جماع غیر متضرر رود در نکاح نفعی راجع بسوی بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در عزبت و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند ست مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

اگر دختر عالم نامور یا امیر نامدار ست سوم آنکه برای حسن و جمال که دران فراغ خاطر و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن تقدیم دین همه زن دیندار راست گویا سه صنف دیگر جائز یا مستحب باشد و لهذا آمده و فاظفر بذات الدین تربت یداك و رفاء انسان نزد تزوج این دعاست بارك الله لك و بارك عليك و جمع بينكما بخير و این در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً و ترمذی و ابن حبان تصحیحش کرده اند و ابن مسعود گفته آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموخته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا مَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ با سه آیت یکی يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِيْ تَسَاءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا سوم يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوْبَكُمْ وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا و این را احمد و دارمی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر کتاب موعظهٔ حسنه بما یخطب به فی الشهور والسنة مذکور ست و نظر کردن زن مخطوبه اگر تواند جائز ست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را دیده گفت نه فرمود برو و ببین و این در مسلم ست و از خطبه بر خطبهٔ برادر مسلمان تا آنکه خاطب اول ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده و جمع میان دو خواهر حرام ست جز و بنده را زیر آنکه آیهٔ و ان تجمعوا بين الاختين اعم ست از آنکه هر دو حره باشند یا امه و قوله او ما ملکت ايمانكم اعم ست از آنکه هر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه ست و در سنت انچه تعیین راجح

کند نیامده ولیکن نهی از جمع میان زن وعمه وخاله او تقویت منع جمع میان اختین
از انا میکند چه لفظ زن شامل حره داسته هر دوست وشک نیست که قرابت
میان دو خواهر زائد بر قرابت میان زن وعمه وخاله اوست و هر که دعوی کند
که مراد بقوله بین الاختین حرائر اند نه اما این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود
واین قول که سوق آیات از برای تحریم حرائر ست باطل ست چه در قول الہی
سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او وان تجمعوا بین الاختین
حرائر واما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه وهمچنین اخت وبنت مملوکه وانچه
بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تقلیل مهر بدون تقیید
بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث ولو خاتما من حدید
وحدیث نکاح زن بر نعلین وحدیث حلت زن بر صداق طعام ملا یدین وحدیث
تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست واین احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سوره
قرآن کریم داد وفرمود اذهب فقد ملکتکها بما معك من القران
ودر لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القران آمده ولفظ بخاری
امکناکها بما معك من القران ست ولفظ ابو داود این ست ما
تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال قم فعلمها عشرین آیة
ودرین الفاظ دلالت ست بر آنکه ایجاب وقبول را عبارتی معین نیست واما
در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست وبهذا در قرآن شریف ذکر قنطار
آمده ومهور هر یکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه ونصف بود که پنجاه
درهم باشد وهر که زعم کند که مهر جز بدین قدر وآنقدر نمی باشد بر وی دلیل ست
وشک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست وصداق صفیه عتق او بود پس
مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد واز علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دیانید
واین دلیل استحباب ست نه وجوب ونه شرطیت وصداق وحبا یا وعده قبل از

از عصمت نکاح برای زن ست و هرچه بعد از عصمت نکاح باشد ازان معطی ست
و احق چیزی که بران اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست و نکاحی که دران
فرض صداق نکرد و پیش از دخول بآن زن بمرد آن زن را مثل صداق زنان قوم
خویش باشد بلا وکس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تمر در مهر و این
بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست بحجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر
جون که نزد درآمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد لقد عذت بمعاذ فرمود و طلاقش
داده از اسامه بنت جامه در متعه اش دادید و در سندش راوی متروک ست
لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک
بتعیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و
سنت و جز بدلیل ازان منتقل نمی توانند شد **فصل** امر با علان نکاح ثابت
ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زن که بی ولی
نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرجش
اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و دران دلالت
ست به ابطال ولایت اولیاء بتشاجر گویا تشاجر ملحق ایشان ست بعدم
پس هر که غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگرچه در جای قریب
باشد دیگه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
ست و سلطان ولی اوست مگر آنکه با توی و شوهی راضی بانتظار کسش
گردند که درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دو ست اگرچه
مدت دراز گردد و با عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لاسیما
با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایم ست چون
کفوش بهم رسد و معول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن ست

که متزوج تزوج زن با غیر کفو غضاضتی لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و همچو برادر مادری
و در ذوی الارحام همچو پسر دختر و گاه غضاضت این هردو اشد تر از
غضاضت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعض قرابت ادخل ست
درین امر از بعض دیگر پس آبا و ابنا را اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس تر برادران از جانب پدر یا مادر سپس اولاد بنین و
اولاد بنات سپس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال
ثم هکذا من بعد هولاء و بر زاعم اختصاص ببعض دون بعض آوردن حجت ست
و اگر بدستش جز اقوال من تقدم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث اشهاد
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح
ست بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
ست چه تقدیر کمال ابعد المجازین ست ولکن در حدیث مقال ست پس
منتهض از برای استدلال نشود **فصل** در نثار چیزی ثابت نشده ولکن نثر
چیزی از ماکولات لا باس به ست زیرا که من جمله طعام مندوب ست سخن در حکم
مشروعیت انتهاب ست با ورود احادیث صحیحه در نهی از نُهبی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهبی ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق
ست بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست
و در لفظی این ست که نیست ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر
خواهند و یک زن نکاح زنِ دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خویش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود با دخترش بدهد و میان
این هر دو مهر نباشد و این نه خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادر
را نیز همین حکم ست که نکاح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل ست و معهذا
مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنابر
استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه بوده و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحریم ست نه مقتضی فساد
عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم تخییر
کرد و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست و عبد متزوج بغیر
اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام ست و محرم را از نکاح
و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه در حالت احرام کرد و
میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست و ثانی در مسلم
و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا شرطی ست
که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل در
عام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داد و سپس ازان نهی کرد رواه مسلم
و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و هم وی رضی الله عنه
گفته نهی فرمود از متعه زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیرهما ست و در
حدیث ربیع بن مسبره آمده که فرمود شما را اذن داده بودم در استمتاع از زنان و
اکنون او تعالی تا روز قیامت حرامش ساخته پس هر که نزد وی چیزی از جنس
این زنان باشد او را بگذارد و از انچه باو داده ست هیچ نگیرد و این نزد
مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و دران دلالت
ست بر تنسیخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی در حجة الوداع
بوده و وقوع این نسخ موکد در آخر مواطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم و
بعد چار ماه ازان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئلہ درازست حاصل آنکہ ناسخ تحلیل مجمع علیہ تحریم مجمع علیہ مقید بقید تابیدست و ناسخ و منسوخ ہر دو قطعی اند و این بر تقدیریست کہ ناسخ قطعی جز قطعی نباشد چنانکہ جمہور اہل اصول گویند ورنہ مارا درین قول با جمہور موافقت نیست **فصل** محلل و محلل لہ ملعون اند بر لسان رسول خدا صلعم و احادیث ہمیں معنی بطرق جماعۂ از صحابہ باسانیدی آمدہ کہ بعضش صحیح و بعضش حسن ست و نمی باشد لعن مگر بر امر نا جائز در شریعت مطہرہ بلکہ بر گناہی کہ از اشد ذنوب باشد پس تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست کہ در کریمۂ حتی تنکح زوجا غیرہ ذکر یافتہ و آمدہ کہ نکاح نمی کند زانی مجلود مگر بہ ہمچو خود و این حدیث ابی ہریرہ کہ نزد احمد و ابو داؤد ست و رجالش ہمہ ثقہ موافق قول او تعالی ست وحرم ذلك علی المؤمنین پس نکاح با زانیہ جائز نباشد و ظاہر حدیث ان امراتي لاترد يد لامس آنست کہ کنایہ از زنا باشد ولیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش بلکہ نسائی گفتہ انہ لیس بثابت و نیست وجہ از براہی منع نکاح با دختر کہ این کس با مادرش زنا کردہ زیرا کہ تحریم محارم محرمات بشرع ست نہ بعقل و شرع بتحریم بنت شرعی آمدہ و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قولہ تعالی و بناتکم و نتوان گفت کہ اسم بنت لاحق مخلوقہ بمار اوست زیرا کہ این لحوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آنست کہ غیر شرعی ست پس مضر ما نیست چہ اگرچہ مخلوق از آب اوست لیکن این آب نہ آبی ست کہ بدان لحوق نسب ثابت شدہ بلکہ آبی ست کہ صاحب او را جز حجر حاصل دیگر نیست **فصل** عائشہ گوید یکی زن خود راستہ طلاق داد آن زن بزنی دیگری رفت آن دیگر ہم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول ارادۂ تزوجش کرد و آنحضرت صلعم را ازان پرسید فرمود لا حتی یذوق الاخر من

عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی و با وجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست ❊

باب در بیان کفارت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند و همچنین بعض موالی اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بی نام ست و ابو حاتم منکرش گفته ولیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر بنکاح ابا هند و نکاح با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر روایت اولی و راجح بود ازان و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هرکه باعتبار آن رفته بجز و خیال بی استدلال آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنها ارفع در قدر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای دو لیا حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در راست بوده و خلاف احدی ازهر دم دران معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهارصد سال از هجرت نبویه و بالجمله مسئله استثناء بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قرشی باشند یا غیر آن مسئله دولیه ست نه مسئله دلیلیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه دینیه و اگر لابد باشند اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل حساب حسب علم ست و بس و شرط اهل فروع در باب کفارت یکدیگر از برای تزوج و تزویج اشبه بخرافات ست نسبت باجتهادات و کم لها من اخوات عندهم لیس علیها اثارة من علم و حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در روایتی نزد مسلم آمده که زوجش عبد بود و در روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیروز دیلمی را که زیر او دو

خواهد نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایتهما شئت و سندش را
بخاری ابطال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نموده
اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و همگنان همراه
او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را اگرچه
ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده
و ابن عبد البر گفته کلها معلولة و اعله غیره من الحفاظ بعلل اخری
و چون مقام مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست و حال دلیل
برین منوال ست پس چنانکه باید و شاید متشبث از برای استدلال بر منع زیادت
بر اربع نشود و آیه کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع بر محاوره عرب عربا و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه
سه و چهار چهار نساء در یک بار ست و دران تعرضی از برای مقدار عدد زنان
نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه ست و اگر نزد کسی نقل لفظ
باین معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی ست بدان
تفضل فرماید و قعقعه بدعوی اجماع نزد غیر متفرع ابن جلبه اهون و لیسه خطب ست
و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و ثلة
از محققین متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست
و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست و برائت اصلیه همراه دارد و نقل از ان
جز بناقلی که نزد وی همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
باعلالی که دران ست کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هرکه تصحیح این حدیث بروجهی که بدان قیام حجت میتواند شد نکند
با دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خداییش جزای خیر دهد چه میان هیچ یکی
و میان حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایثار حق احتما ولا سیما در منافات

تحریر و تقریر چنانکه در همه ابحاث این کتاب وجز آن کرده ایم ومیکنیم واجب ست
ونزد حرکت چیزی در صدد تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک
ان تحامي التصريح بالحق الذي تبلغ اليه ملكتك لقيل وقال و
لا سيما في مثل مواطن تجبن عنها كثير من الرجال فانك لا تسئال
يوم القيامة عن الذي ترتضيه منك العباد بل عن الذي يرتضيه
المعبود واذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع ومن ورد البحر استقل
السواقيا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
بعد از شش سال بنکاح اول برگردانید ونکاح تازه نکرد واین حدیث نزد
احمد وحاکم بصحت رسیده ودر حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن
ترمذی اول را اجود از روی اسناد گفته ویکی که اسلام آورده نکاح کرده
بود وشوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد واین را ابن حبان وحاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول ووضع ثیاب
ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش وبکسان خویش بیامیز وامر بکابین
وادن کرد ودر سندش مجهولی هست واز عمر بن خطاب آمده که زن برص دار
یا مجنونه یا مجذومه را صداق ست عوض مسیس واین صداق بر ذمه فریب دهنده
ست یعنی اگر میدانست ورنه بر جاهل تاوان نیست واز علی مرتضی هم نحو آن
بزیادت قرن آمده وقضاء عمر رضی الله عنه در عنین تاجیل یک سال ست و
لیکن این همه موقوفات ست بحجت نمی ارزد گو اسانیدش رجال ثقات باشند صحیحه
ودر امثال این مقامات استنا بمرفوعات باشد نه بغیر آنها وآن موجود نیست
وبضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست وبدان احکام زوجیت
از حل وطي ووجوب نفقه ونحو آن وثبوت میراث وسائر احکام ثابت میشود
همچنین از ضرورت دینیه خروج از ان بطلاق وموت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسببی از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دلیلی می باید و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب حجتی نیّره نیاید • و مرفوعی بثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باهلک صیغهٔ طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر متیقن واجب
باشد نه بر ما سوای آن و همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقای نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلک دون بعض لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده
مجموعش منتهض ست بر فرض آنکه بمعنی که مراد از انّی شئتم این شئتم باشد و آنکه این سبب
نزول این آیه در مردی از انصار که بادبر زن خود آمده بودند شان داده خبر
است ابن عباس توهیم او درین باب نموده کما فی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده ست بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شئ در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدوم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام
شب پاسی بخانه درآیی یعنی بشب داخل مشو تا ژولیده موی بشانه زند و مغیبه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه
ندر آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست که بزن رسد و زن بوی
رسد پس سرّ از او را بر ملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و به
روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و منذری از ان سکوت
کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و یهود میگفتند که از در آمدن مرد بقبل زن
از جانب دبر فرزند احول میشود پس فأتوا حرثکم أنی شئتم فرود آمد اخرجه
مسلم عن جابر و فرمود اگر یکی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم
جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزندی مقدر بوده است هرگز
شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعاً
آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی اباکرد و نیامد ملائکه تا صبح بر وی
لعنت کنند و لفظ مسلم اینست که آنکه در آسمان ست بر وی خشمناک گردد تا آنکه
مرد از ان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر واصله و مستوصله و
واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا
خار در پوست و فرمود غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماع ست با زن
در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که
عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که برگردانی
و رجالش ثقات اند و جابر گفته ما عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر نا جائز
می بود و از ان ممنوع میشدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی
صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را بآن منافات نیست
و احادیث ناهیه بر منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا تجمع بینها
و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده ه

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارك
الله لك أولم ولو بشاة و این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون
یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

ودر لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر
طعام طعام ولیمه است که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت
عاصی خدا و رسول است آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطر است بخورد و در
روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترك و این لفظ مسلم است از جابر و ابن
مسعود مرفوعاً آورده که طعام ولیمه روز اول حق است و روز ثانی سنت و روز
سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب
است با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدی از حدیث انس وارد
آنحضرت ولیمه بعض زنان خود بدو مُدّ جو کرد و در ولیمه صفیه بر تمر و اقط و سمن قصر
فرمود و حسابی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب پستر از برای اسبق ازین هر دو بسند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده
نمیخورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسمله کن و بدست راست
از پیش خود بخور متفق علیه و در بارهٔ قصعهٔ ثرید فرمود از جوانبش بخورید نه از وسط
آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح است و هیچ طعام را عیب نکرد و
اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در انا و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در
امهات است **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح است و آنچه مقتضی صرف آن
از وجوب باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر ناجائز
است چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال است بران
و سائر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع
استدلال بقیاس بر کراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
اگر بجامع استخباث است باطل است چه حالت جماع حالت مستلذه است نه حالت
مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت است بلکه لذتی نمایان دارد
کما قال بعض الشعراء

ویعجبنی منک حال الجماع   لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئی دیگر ست آن چیست باآنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت را مشروع ساخته و وقتِ جماع اولیٰ تر با وست **فصل** ایجاب کار و بار خانه و خدمت و عمل در بیت بر زن غیر ظاهر ست ولکن زنانِ صحابه اعمال صالحه معیشت بلکه خارج از ان که متبایع در مشقت ست بجامی آوردند و مسموع نشده که زنی از ان ممتنع شده باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا محل جمال بلکه در صحیحین وغیرهما آمده که سنگ آسیا در دست بتول و مشک در گردن زهرا اثر کرده بود و لا اشرف کشرفها رضی الله عنها وارضاها پس هر زنی که گمان عدم وجوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و خواهد که بی اجرت کاری بجا نیارد اجابتش برین امر روا نیست اشکال دران ست که از ابتدا او از مباشرت اعمال سر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب ست پس اجبارش بر عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج وی فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنانِ خود و زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نه وجوب ؛

	باب در بیان قسم	

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک و میفرمود هر کرا دو زن ست و وی مائل بیکی ست روز قیامت بیاید و شق او مائل باشد و انس گفته سنت آنست که چون بکر بر ثیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزدش سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود ترا هوانی بر اهل تو نیست اگر خواهی نزدت هفت شب بمانم ولیکن بازنا دیگر زنان خود نیز همچنین بیکنم و میکه سوده بنت زمعه نوبت خود بعائشه بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی مسیس میشد تا آنکه شب هنگام بخانهٔ صاحب یوم میرسید و این دور بر نساء دو تو با نها بعد از نماز عصر می بود ولیکن در مرض موت این انا غداً گفت و اراده یوم عائشه کرد همگنان دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانهٔ عائشه ماند و نزد سفر در زنان قرعه انداختی و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمدی و اعتبار قرعه در شرع در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب و جز آن نیست اگرچه اعتبار آن بسنت نبوی بدان ثابت شده و از زد و کوب زنان در رنگ بندگان نهی فرموده و این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلعم آمد و گفت بر وی عتابی در دین و خُلق نمیکنم ولیکن کفر را در اسلام مکروه میدارم فرمود بستان را بر وی باز میگردانی گفت آری ثابت را فرمود اقبل الحديقة وطلقها تطليقة اخرجه البخاري عن ابن عباس و در روایتی امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد دمیم بد روی بود زنش گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش می افگندم و این زیادت نزد ترمذی و ابوداود ست و احمد آورده که این اوّل خلع بود در اسلام و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوكاني في الوبل والفتح الرباني و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القيم والشوكاني ايضاً في الدرر والدراري ولعل ذلك هو الراجح و مؤید اوست آنکه رسول خدا عدتش یک حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالى فلا جناح عليهما فيما افتدت به دال ست بر جواز اختلاع بزیاده از انچه زن از مرد گرفته ولکن حدیث اما الزيادة فلا را دارقطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن بآحاد ست و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابو داؤد و ابن ماجه مرفوعًا از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستر حائض شود و پاک گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این ست آن عدت که او تعالی امر بتطلیق نسا بدان کرده و این حدیث متفق علیه ست و در لفظی از مسلم آمده مُرهُ فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری ست که حُسِبَت تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امرنی ان اراجعها ثم امسك حتی تحیض حیضة اخری و در لفظی دیگر این ست که گفت فردّها علیّ ولم یرها شیئا وقال اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و بالجمله این ادله دال اند برآنکه طلاق سُنّی آنست که زن حائض نباشد و همچنین نفسا نبود زیراکه طهر را دران شرط کرده و نفاس طهر نیست و دران طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیراکه آنحضرت صلعم بر سه طلاق جمیعًا خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله وانا بین اظهرکم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بران او را طلاق داده ست و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که جز ابطال دیگری در حافاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که منتج مطلوب باشد تنگی میکند هرکه رامی وقوف بر سر مسئله باشد بر وی لازم ست که مؤلفات ابن حزم همچو محلی و مصنفات ابن القیم همچو هدی و محررات شوکانی همچو شرح منتقی و رسائله

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب مصنفی هست و بالجمله اتفاق کائن ست بر آنکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف در آنکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی مشروعش ساخته و رسول خدا در حدیث ابن عمر ببیانش پرداخته و آنچه خلاف شرع خدا و رسول ست مردود باشد بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه ست شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها و ان هذا الامر الذي لیس من امره صلعم یقع من فاعله و یعتد به لم یقبل منه ذلك الا بدلیل انتهى گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او یک تطلیقه و جواب آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنا بر آنکه از جنس طلاق ماذون نیست بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند شد و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان حاسب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح نزد احمد و ابو داود و نسائی لم یرها شیئاً آمده کما تقدم و دران تصریح ست بآنکه رائی آن غیر رسول خدا ست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد حجت در روایت اوست نه در رای او و روایت مره ثلیر ابیهما و یعتد بتطلیقه بصحت نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در اسانیدش مجاهیل و کذابین اند و لا تثبت الحجة بشئ منها

فصل ابن عباس گفته طلاق در عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک برخاست و فرمود بازی کرده میشود بکتاب خدا و من درمیان شمایم تا آنکه مردی

باستاد وگفت اگر حکم شود آنکس را بکشم رواه النسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزن خود او گفت من
سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود ست و لفظ احمد چنین
آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد آنحضرت فرمود این هر سه
یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق ست و در وی مقال کرده اند و راجح
عدم قدح در اوست و متن ابو داود در روایتش بوجه احسن ازین طریق کرده و
لفظش این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد و گفت والله جز
یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
خلاصه صحیح ست درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قد تمه الخلاف
و احاطه بجمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی درین
باب رساله فراهم ساخته و در ان بعض بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بروجه شفاء
اوام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم و جز آن باسنادی
که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من امارة عمر قال نعم و
این را الفاظ و اسانید ست و هر که مجادله تخلص ازین حجت کرده وی حجت نافعه
نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق بقبل از دخول چنانکه در بعض روایات ست بی وجه
باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول و بعد از آن نیست و چون حکم در یکی
ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه الایضاح و قد امتحن بهذه
المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده والحق بایدیهم
و لکن لما کان مذاهب الاربعة ابی حنیفة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یتبع
الطلاق کان المخالف لذلک عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالمخالف للاجماع و لکن
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و اتحاد ادله منعقد مر ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجملهٔ صور طلاق بدعی واقع ست باآنکه فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و عبارات طلاق تا گزیر ست ازانکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم از نیت نه مجرد تکلم بکلمه بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر سر برمی زند و بالفاظی هذیان میکند که ارادهٔ معانی آن نکرده و نه در حال نطق بالش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم بانو می بر شوی و تحلیلش از برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق کرده اند برانکه فهم شرط تکلیف ست یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده ست و مرد گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم عمل بلفظ کند پس اگر قصد مدلول کرده ست مطلقه شد ورنه زن زن اوست و باقی زیر نکاح وی ست و هذیانش را هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آنرا که فرقت ست نزد تکلم بدان قصد کرده باشد ولکن ارادهٔ فرقت زن باآنکه مخاطب باوست و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس همچو کس هازل ست و هزل طلاق جد باشد کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که جدش جد و هزلش جد ست نکاح و طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة عن ابی هریرة و صححه الحاکم و در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق هر که این هر سه را بر زبان آرد گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث نفس را تا وقتیکه عمل نکرده ست یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا ونسیان وامر مستکره علیه
راه ابن نزد ابن ماجه وحاکم درمستدرک ست وابو حاتم گفته ثابت نیست وهم از
وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری
بلکه یمین ست کفاره آن بکند رواه مسلم ودرین مسئله سیزده مذهب ست بلکه ابن
القیم گفته زیاده بر بیست ست وارجح همین ست که تحریم نه از صرایح طلاق ست
ونه از کنایات آن بلکه یمینی لغو ایمان ست وآیه کریمه مصرح ست بدان وگفتن
الحقی باهلک که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق ست ونیست طلاق مگر بعد از
نکاح ونه عتق مگر بعد از ملک وسندش معلول ست ودر لفظی آمده نیست نذر و
نه عتق ونه طلاق درانچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما در هذا ست و
مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود واز کودک تا آنکه بزرگ
گردد واز دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید واین نزد احمد وابوداود ونسائی
وابن ماجه ست وحاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق ورجعت گواه باید گرفت وسند این موقوف صحیح
ست وحدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت ومشروعیت آن بعد از طلاق وتفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن
این طلقه زن را هیچ فائده تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
نکاح جز نو ست اگرچه کاره باشد پس رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت شد

فصل طلاق مشروط را حکم سائر کلمات مشروطه ست واین در کتاب خدا وسنت
رسول چندان ست که زیر حصر نیاید ولکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در
لغت عرب بروجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ شیئی از زبان تازی

نشناسد و طلاق سکران صحیح نیست زیراکه مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم رد و انبو و چه مدار بر بقا بر آن قدر عقل ست که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدرت هتبر موجود ست و اگر باقی نیست مجنون ست و نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست و هو الارجح پس منتهض باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و هو الحق و اصل در شریعت مطهره اختیار طلاق با خذ ساق ست پس سید را طلاق از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد

فصل

و بیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت هیچو دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیراکه قوله تعالی ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس درینجا بمعنی جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد مس درینجا اعم از جماع و از هیچو مس بشره ببشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر و عدت لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلاء کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را کفاره ساخت و روات این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان قائل بودند بوقف یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده که ایلاء جاهلیت یک سال و دو سال بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلاء نیست گویم چون ایلاء نبوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه و اگر بنا بر آیه کریمه ست پس در آیه
همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقاً یا موقتاً بزیاده بر چار ماه تربص چار ماه کند
و بعد ازان اگر رجوع کرد حکم یمین مرتفع شد و اگر فیئ نکرد از وی مطالبه فیئ یا طلاق
میرسد این کجاست که بر ما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست نهایت آنکه مطالبه
فیئ یا طلاق در ما فوق چار ماه نباشد و ایلا مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب
نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد وست چه مقام مقام او ست نه مقام توقیف
و قائل حجیت اجماع آنرا صالح تقیید میگرداند ٭

باب در بیان ظهار و کفاره آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده
ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره بر وافتادم فرمود نزدیک مشو با زن
تا آنکه امر خدا بجا آری اخرجه اهل السنن وصححه الترمذی ورجح النسائی ارساله
و در روایتی این لفظ ست کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع
از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه
خواه اراده وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در اراده وطی بی وجه ست و سلمه
بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی ظهار کرد تا گاهان شبی
از وی چیزی نمایان شد بر وی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدم
فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران واین نزد احمد و دیگران جز نسائی
ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست
که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول منقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف
در سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه

واین الله ومن انا گفت بعده اعتقها فانها مؤمنة فرمود چنانکه در حدیث
معاویه بن حکم سلمی ست و از وجوب این رقبه بران کس استفصال نکرد که این کفارهٔ
ظهار ست یا قتل یا یمین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ
عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وی نزد آنحضرت صلعم آمد و
گزارش نمود چه میفرمائی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر میگوید
سخن گران میگوید و اگر میخموشد بر امر عظیم خاموشی میگزیند ع گویم مشکل وگر نگویم مشکل
آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هرچه ترا پرسیدم بدان
مبتلا شده ام پس آیات سورهٔ نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد و او را تذکیر
داد و فرمود عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسی که
ترا بحق فرستاد من بروی دروغ نه بسته ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد
چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت این مرد
دروغگو ست پس آنحضرت شروع بمرد کرد وی چار گواهی بخدا داد بعده بزن
آغاز فرمود وی نیز چهار گواهی داد سپس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم
روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا
ست و یکی از شما دروغگو ست و نیست ترا راهی بران زن وی پرسید که مال
من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در حق آن زن پس مال زن راست بنا بر
استحلال فرج او و اگر بروی دروغ بسته پس رجوع آن مال بسوئی تو ابعد ست
متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست چنین آمده که آنحضرت فرمود ببینید
آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروهشته موی آرد از آن شوهر اوست و اگر سرمگین
چشم پیچیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی ست و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که

سید علی حسن خان
سلمه الرحمن

نزد شهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبة و رجالش نزد ابو داود
و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصهٔ متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ
شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاه دارم و سه طلاقش داد
پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمیکند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده
گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر از و و این نزد ابو داود و بزار
ست و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد بلمس
درینجا جماع ست و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور
عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیهٔ لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن
که بر قومی کسی را در آرد که از انها نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت
داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
اوست پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین
و آخرین رواه ابو داود والنسائی و ابن ماجة عن ابی هریرة و صححه ابن حبان و
عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
و سندش این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زائیده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای انها چیست گفت
سرخ رنگ اند پرسید در ان سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و
در آخرش آورده و لم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعهٔ اسلمیه بعد مرگ شوهر خود وشش بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش
در صحیحین ست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی
نیست در تزوج وی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد
و این دلیل ست بر آنکه عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد
و بریره مامور شد بعدت تا سه حیض گویا امت بحیوه ست در عدت و اگرچه رواة
این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقهٔ ثلثه از
آنحضرت لیس لها نفقة و لا سکنی روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده
روز کند و هیچ جامهٔ رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چونری خوانند نپوشد و نه سرمه
کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پارهٔ از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم ست
و حدیث متفق علیه ست و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنهی و در روز بکشی و بخوشبو و حنا
شانه نکنی که این خضاب ست پرسید که از شانه کنم فرمود به برگ کنار رواه ابوداود
والنسائی و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
شوهر دخترم مرد و چشم او درد میکند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
مطلقه شد خواست که بر آمده نخل خود ببرد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی
از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی
بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود
برسد یا آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریعه گوید آخر چهار ماه و
ده روز عدت کردم و بعد از ان عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی و ذهلی و ابن حبان
و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
گفت شوهرم سه طلاق داده ست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتحول کرد و بنا براین جواز بر ضرورت و احتیاط ست یا خروجش بنا بر بذائت لسان
بود و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست ولا یخرجن وغیا اخراج وفان
خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس نکنید عدت
ام ولد چون سیدش بمیرد همان چار ماه و ده روز ست واگرچه سندش نزد دارقطنی
منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده واحمد وابن ماجه وابوداؤد در روایتش نموده و
لیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست
و عائشه اقرا را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
طلاق ست و عدتش دو حیض و رفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد
حسن لغیره رسیده و پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل
هر مکلف ست باحکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه معروفه
و هر که زعم دارد که عبد را انکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت همچو عدت حره روا نیست
بر وی دلیل ست و فرموده حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
اینکه آب خود بکشت غیره دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیره و غیر حامل را
استبرا رست و این حدیث نزد ابوداود و ترمذی ست بزار حسنش گفته و ابن حبان
تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشت
که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدار عدت از روز مرگ شوهر یا
طلاق ست نه از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر ذمه کسی ست که
زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات و بعض
دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختلة مستندی
ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة
النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست در طلاق بائن
وجز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدتش بیک حیض کند بعد از ان
او را انکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش ازین نکاح آمد بر وی مردود گردد

گو بعد از مدتِ دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص باز گردانید و این اصح ست از حدیث ردّش بمهر جدید و نکاح جدید و اگر بعد از نکاح آمده ست او را احق در ان زن نماند و درینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده ست

باب در بیان زنِ مردِ مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چار سال تربص کند بعده چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک والشافعی و مغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن اوست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسناد او ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دارقطنی وغیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به و لا تقوم بمثله الحجة و اما مذاهب درین مسئله پس متشعب بتشعبی ست که اثارتی از علم ندارد و لا سیما تحدیدات بمقادیر معلومه از اوقات یکصد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست و نزد ما آنست که بتحریم نکاح محصنه نص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل در ان تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد امساکش درین چنین و الزام او بر استمرار نکاح غائب که در ان اضرار اوست وجهی قوی از برای فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین رهگذر سائغ باشد و دمیکه فسخ را بر عنت جائز میدانند پس جواز آن از برای غیبت طویله اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرار او نهی از اخراج از ضیر و غیر یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از ان

زن بهر حکمی واجب ست وچون جز بفسخ ممکن نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد وائمه این
بقیاس ست بر غائب طویل الغیبة و حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله
اعلم **فصل** مرد را شب گزرانیدن نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد
چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست و ابن عباس از انحضرت صلعم روایت
کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم باشد اخرجه البخاری و درباره
سبایای اوطاس فرموده حامله موطوء نشود تا آنکه بار نهد و نه غیر ذات حمل تا
آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابوداود ست و سندش حسن و حاکم تصحیحش کرده
و شاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست و عاهر را حجر ست
و هو متفق علیه من حدیث ابی هریرة و من حدیث عائشة فی قصة و عن ابن مسعود
عند النسائی و عن عثمان عند ابی داود

باب در بیان رضاع

عائشه گوید انحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرموده ببینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت و این متفق علیه ست از
حدیث وی رضی الله عنها مرفوعا و هم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت
ای رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه با ما دریک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده
فرمود شیر نوشانش او را حرام گردی بروی رواه مسلم گویا ارضاع کبیر بنا بر تجویز
نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن و کان فی البیت الذی هما فیه و فی
الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة
لمن کان کذلک و هذا الاخص عنه و افلح برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه
استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد
انحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه ست عائشه گفته
در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود دیگر منسوخ شده پنج ماند و تا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده که آنحضرت صلعم بر دختر حمزه کردند فرمود مرا حلال نیست زیراکه دختر برادر رضاعی من هست و حرام هست از رضاعت آنچه حرام ست از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشگافد روده ها ی کودک را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی وصححه هو والحاکم من حدیث ام سلمة و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشر عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابو داؤد و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع حمقی نهی فرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داؤد از زیاد سهمی ست و او را صحبت نیست

باب دربیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابوسفیان مردی بخیل ست آنقدر نفقه ام نمیدهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ ست و طارق محاربی نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیا ست و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی وصححه ابن حبان والدارقطنی و فرمود طعام و کسوت مملوک بر مالک ست و تکلیف عمل مالا بطاقش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة و در صحیحین وغیرهما بلفظ خولکم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل ولیلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح از قرار خوردا از ملبوس و مطعوم خود میدادند و لفظ مسلم للمملوک طعامه وکسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیراکه این معروف مطلق بتقید بحدیث اول ست و چون

معاویه بن حیده از انحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی او را
چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی و در حدیث طویل جابر مرفوعاً آمده که
درباره زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
روایت نسائی ست و در لفظی أن یحبس عمن یملك قوته ست و در حامل بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند و لکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب
نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر بار دار نباشد و اگر بار دار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و بر مطلقه قبل از دخول عدت نیست
و نفقه ساقط ست بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول
عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست
یا همچو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه ست
چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد و زن میگوید بخوران مرا
یا طلاق ده و این را سند حسن ست نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب بر ان
اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا علی
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شیء محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** و الی ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا
القربی حقه وشک نیست که هرکه منقلب در رحم است وقریب او را جوع وعری گزند پیدا
پس آنکه محسن او است ونه قائم بحق او ونفقه موروث بر وارث است ودر صحیحین
است که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود امک واباک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصوله ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده وهم در صحیحین است بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضا وحسنه وقال ثم الاقرب فالاقرب ودرین مسئله مذاهب
است صاحب هدی بسط آنها کرده ونتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم نیست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده واگر گیریم تاهم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوة با وجود حاجت قریب بسوی نان وجامه واصل رحم
نیست نه لغة ونه شرعا ونه عرفا وهرکه انکار کند خبر دهد که صله مختص برحم چیست وآن
کدام رحم است که صله آن می باید کرد وبدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی واوجب
آن چیزها باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کند مگر آنکه ما عدای نفقه اولی
باسقاط خواهد بود حاصل آنکه هرکه واجد مقدار کفایت است وزیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب است واقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سالفه بر آن دال است وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابوهریره گفته مردی
بآنحضرت گفت نزد من دیناری هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر
است فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر است فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر است فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر است فرمود تو نیک میدانی

که تصرفش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه
النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم یکی از شما
طعام آرد واگر او را با خود نشاند باری یک دو لقمه باو بدهد واین متفق علیه ست از
حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گربه بند کرد آنرا تا آنکه بمرد و دوزخ آمد
آن زن درباره نه طعام و آب داد و میکه حبس کرد و نگذاشت که از خشاش الارض
بخورد و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و دران دلیل ست بر نفقه خدام
اگر چه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد عیروا جد نفقه بر اهل
گفته یفرق بینهما و گفته که سنت ست و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
کرده و عمر بن خطاب بامراء اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که
از ایشان مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بفرستند
گو باسقوط نفقه بمطل نیست و هو الحق و این را شافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده
و زن گرسنه و برهنه در حالت راهنه در ضرار ست و حق تعالی گفته لا تضاروهن
و نیز غیر معاشره بمعروف ست و حق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف و هم
غیر ممسکه بمعروف ست و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
بلکه وی ممسکه بضرار ست و حق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت
ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما و این نزد
دارقطنی ست و زعم ابن قطان که دارقطنی را دران وهم شده غیر ظاهر ست و از
اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین
نزد شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق
آنست که میان هردو شقاق در نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفرق ممکن
نباشد حکمین را جدائی میان شوهر و زن با نوعی میرسد و چون این تفریق بحکم حکمین روا
ست پس جوازش از قاضی بالاولی باشد و هیچ شی معادل تضرر بترک نفقه نیست

ولہذا فسخ در عیوب ثابت نشدہ و نزد وجود عیب در زوجہ ہمچو جنون و جذام و برص ونحو آن فوت شئی واجب از برای زوج ست ولکن او تعالی بدست او طلاق نہادہ و در حبس زوج بنابر نفقہ زن تفویت کسب اوست ٭

باب در بیان حضانت

عبداللہ بن عمرو بن العاص گفتہ زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من او را وعا و ثدی من او را سقا و کنار من او را حوا ابود و پدرش مرا طلاق داد و خواست کہ او را از من برباید فرمود تو احق بودہ بآن پسر مادام کہ نکاح نکردہ و این نزد احمد و ابو داؤد ست و حاکم تصحیحش کردہ و ابو ہریرہ گوید زنی آمد و گفت ای رسول خدا شوہر من میخواہد کہ پسر مرا ببرد حالانکہ وی مرا نفع دادہ و از چاہ ابی عنبہ مرا آب نوشانیدہ درین اثنا شوہرا و نیز آمد آنحضرت فرمود ای غلام این پدر تست و این مادر تست دست ہر کدام کہ خواہی بگیر وی دست مادر گرفت و آن زن او را با خود ببرد رواہ احمد والاربعۃ وصححہ الترمذی و چون رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را میان ہر دو بنشاند وی میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللہم اہدہ الی ابیہ پدر صبی را بگرفت اخرجہ ابو داؤد والنسائی وصححہ الحاکم و این دلیل ست بر آنکہ احق بحضانت مادر ست ولیکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ نزد تنازع تخییر ثابت شدہ و ہر کرا صبی بگزیند ہمان اولی باشد از برای او و درین باب و بعد از مادر خالہ ست چنانکہ براء بن عازب گفتہ کہ آنحضرت صلعم در دختر حمزہ حکم بخالہ او فرمود و این نزد بخاری ست و احمد اخراج این روایت از علی مرتضی کردہ و زیادہ نمودہ کہ جاریہ نزد خالہ ماند و خالہ مادر ست حاصل آنکہ خالہ ام ست و ام احق بصبی ست پس خالہ احق باشد بصبی پس تر مدیر و آو لوت جدہ از برای طفل بعد از مادر بی دلیل ہست و پدر و غیر او را از رجال ذو قرابت حق

بعد از بلوغ صبی بسن تمیز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست اولیا رست اگر موجود باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این نیز مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبی امر لابد منه ست و قرابت اولی ترست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی از بعض باشد پس احق آن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها آمد همین اولیا راند زیراکه ولایت نظر در مصالح وی بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم نماید ولکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت از برای پدر ست بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله ست پس اهل حضانت مادر پس تر خاله پس تر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقیده بقیود نیست بلکه هرچه اشعار برضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضی ست و تراضی مستقل ست بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت مبایعت نبوی با اعرابی و انچه مانا با وست چنانکه موزعی در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیراکه اشعار لفظ بعت و نحوان برضا ممنوع نیست دعوی تخصیص ببعض افراد و استفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا لائح شد که قول فقها لاربا فی المعاطاة باطل ست و هکذا اخواته ❖

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

نحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
رور و این نزد بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم تصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله
انحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
اصنام حرام ساخته اند گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلا سفن و تدهین جلود
بکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی
شحوم را ایشان حرام کرد گداخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد سخن سخن بایع ست و
این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعاً اخراج کرده و حاکم صحیحش گفته و میان این
حدیث و میان حدیث البیّنة علی المدعي والیمین علی من انکر عموم و خصوص
من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه
بایع باشد یا غیر او و منتفی رشد که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست
اگر ممکن باشد و ترجیح درینجا ممکن ست چه حدیث علی المدعی البینة اصح ست از
حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بایع نیست
مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق درمیان مبیع باقی ذالف و زیادت
السلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن اسناد این
زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب
و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر
در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این ثابت
ست در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت
مدبر مردی را که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین ست
پس بیع مدبر بنا بر حاجت سیّد دین و اعواز نفقه و نحوها جائز باشد میمونه گوید

موش در سمن افتاد و بمرد آنحضرت گفت او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری
ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده بود و در حدیث ابو هریره
مرفوعاً آمده که اگر مائع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
حکم بوهم کرده اند و نیز مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده
و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
چنانکه در حدیث عائشه بقصه بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست
و مسلم آورده که عائشه را امر باشترار بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده
و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که بیع و هبه و ارث ایشان
نباید بلکه متمتع شود تا انجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست و رفع
این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را میفروختیم
آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان
و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر تر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت
عمر مروی ست و عجب از کسی ست که تحریم این بیع قطعی میداند **فصل** جابر گفته
رسول خدا صلعم نهی فرموده ست از فروختن فضل ما رواه مسلم و در روایتی نهی
از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبهٔ ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
غرر از آنحضرت نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا بکیل نه پیماید نفروشد و دو بیع
در یک بیع نکند و اگر کرد او را اوکس هر دو یا ربا ست و لا بد ست که درینجا هر دو ثمن
مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار ست و بنسیه بدو از ده صد و تفسیرش جز این
نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
در یک بیع و نه ربح شئ غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طبرانی نهی
از بیع و شرط ست و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه ست و این حدیث

عام ست و حدیث جابر و بریره و نحو هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و
شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گردآرد و تبدیل دراهم بدنانیر
و بالعکس در مجلس تقابض جائز ست بحدیث ابن عمر نزد اهل سنن و حاکم بصحتش
رفته آری نجش منهی عنه ست در حدیث متفق علیه که مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
آنحضرت صلعم نهی از محاقله و مزابنه و مخابره و ثنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا
معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری هم
بدون ذکر ثنیا مروی ست و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضر بدست بادی نفروشد
ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنه
مرفوعاً و ابو هریره گفته تلقی جلب نکنید و اگر یکی تلقی کرده چیزی بخرید سیدش
نزد رسیدن بسوق خیار دارد اخرجه مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان
و از خطبه بر خطبه او و از آنکه زنی طلاق خواهر مسلمان خود خواهد تا آنچه در اوند او ست
نگون کند و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و مسلم نهی سوم مسلم بر مسلم
زیاده کرده و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود هر که
جدائی کند میان والده و ولد او جدائی کند خدا میان او و دوستان او روز
قیامت رواه احمد و صححه الترمذی ولیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال ست
اما شاهدی دارد و حکم سائر ارحام نیز همین ست و چون علی مرتضی دو غلام برادر
یکدیگر را جداگانه بفروخت آنحضرت فرمود دریاب هر دو را و بازگردان و مفروش
مگر همه را یکجا رواه احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند

فصل در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
مسعر و قابض و باسط و رازق خدا ست و امید وارم که خدا را ملاقی شوم و هیچیکی
را از شما مطالبه کدام مظلمه از من در دم و در مال نباشد و این را اهل سنن از
انس روایت کرده اند و ابن خزیمه صحیحش گفته و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف

حاکم **فصل** حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف ست و اسحق و بزار و دارقطنی آنرا
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت اجماع
بران شاد عضد اوست چه متلقی بالقبول گشته و موید اوست نهی از بیع ملاقیح و
مضامین و حبل حبله زیرا که علت درین همه بودنش بیع معدوم ست **فصل** معمر
بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و روایت ادخار
آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعدم صحت ست و احوال
ثمر نفیش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی ست آری هر یکی را از زنان
خود صد وسق از خیبر میداد و لیکن دلالتش بر جواز ادخار مثل این مقدار وقتی می
تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یکسال
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار
قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق ست و حرمت احتکار هم اندم باشد که
بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لا بد ست از
اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلا باحتکار داخل
زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
کافی ست و اجبار محتکر بر بیع ممتنع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز ست بنابرآنکه
از باب امر معروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند بر هر مکلف **فصل**
نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده و در آخرش
گفته هر که بعد از تصریه خریده کرده وی بخیر ست بعد از حلب [illegible] آنکه نگاه دارد یا
با صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود و این ست
که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر
زیاده کرده و معارض این حدیث دارقطنی [illegible] و بلفظ طعام [illegible] روایت بعضت

رسیده بلکه جماعی از تمر صحیح گشته ولیکن دریں مسئله میان حنفیه و جمهور خود اهل علم خلاف ست فسبحان الله وبحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته وللحنفية اجوبة عن الحديث كثيرة ليس على شئ منها اثارة من علم قال ولا نؤثر على نص الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللبن المستهلك ورد المشتري صاعا من تمر وجب على البائع قبوله والرجوع الى غيره ولو كان المثل موجودا نعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع الى قيمته وكذلك اذا تراضي البائع والمشتري على قيمة اخرى كانت الرضا له حكمه **فصل** آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام گذشت و دست دران کرد تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام نکردی که مردم ببینند غاش یعنی خائن از ما نیست و راوی این حدیث مسلم ست از ابی هریره و دربارهٔ حابس عنب نزمان قطاف تا بدست باده فروش بفروشد فرموده که وی دیده و دانسته در نار در آمده و اسناد این حدیث نزد طبرانی در اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعا وارد شده که خراج بضمان ست و بخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره تصحیحش نموده اند و این عام ست در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج زاده ست پس داخل نشود زیرا این لفظ مگر همین آمده و این حدیث معارض حدیث مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت که چون خراج بضمان ست پس میان مصراة و عبد فرق نباشد چه استحقاق خراج چون در مقابله ضمان مشتری رقبهٔ عبد یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست باین معنی و منفق ست بران و در تخلص ازین معنی می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن بعد این توجیه غیر مخفی ست و اولی آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار ست

بنص صریح صحیح و آن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عروه بارقی بیک دینار دو گوسفند از برای قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته باز دیگر و یک دینار نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع او تا آنکه اگر خاک میخرید در ان سود میکرد این بیع و شرا نزد فقها موسوم ست بعقد موقوف که نفاذ آن بر رضای موکل میشود و قد وقع و خرجه اهل السنن وله شاهد من حدیث حکیم بن حزام عند الترمذي و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا آنکه بنهند و از بیع چیزیکه در ضروع ست و از خریدن عبد آبق و از شرای مغانم تا آنکه قسمت گیرد و از شرای صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربه غائص و راوی این ابوسعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد و فرمود نخرید ماهی را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از لبن در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش بر وی کرده و سند نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه بر پشت شتران بوده آمده که هرکه اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه ابو داود و ابن ماجه وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هریکی خیار دارد یا یکی دیگری را مخیر سازد و مخیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی ازان هردو ترک بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بائع و متبائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقه خیار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث نزد اہل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکی که در بیوع مخادع میشد اورا آنحضرت بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خوراننده او را و کاتب و شهود آنرا و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد با مادر باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست و این را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته که آنحضرت صلعم فرموده نفروشید زر را بزر الا مثل بمثل و نیفزائید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا مانند بمانند و نیفزائید بعض را بر بعض و نفروشید از آن غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا دست بدست ست و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره این ست زر بزر وزن بوزن مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن ربا ست اخرجه مسلم ایضاً و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین میباشد گفت نه بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع میگیریم فرمود چنین مکن بلکه همه را بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و در باره میزان نیز همچنین فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم و کذلك المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این

اوله دال اند بمنطوق خود بر ثبوت رباى فضل در غير اجناس ستّه پس عموم مفهوم لا ربا
الا فى النسيئة مخصص باشد باجناسى كه بر تحريم رباى فضل در آن تنصيص آمده و اين
واضح ست مخفى نيست و بدان معلوم ميتوان كرد كه ميان اين دليل و احاديث
متقدمه تعارض نيست كه حاجت بسلوك مضيق ترجيح از غير مرجح نزد تحقيق افتد
وكيف كه جمع مقدم ست بر ترجيح بلا خلاف و مثبتين قياس كه در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نيره موجود نيست بلكه مجرد تظننات و تخمينات ست
كه با دعاوى عريضه و طويله بلا طائل متضمن گرديده يكى گويد كه سائق باين علت
تخريج مناط ست ديگرى سرايد كه سبر و تقسيم ست و نزد ما اثبات احكام شرعيه
بهمچو مسالك ممنوع باشد بلكه از اندراج اين علت مزعوم درين مقام نيز پرهيز
از انها منع ميكنيم و ما احسن الاقتصار على نصوص الشريعة و عدم
التكليف بمجاوزتها و التوسيع فى تكليفات العباد بما هو تكلف محض
و نمى گوييم كه قياس منتفى ست و لكن منع از تعبد بقياس در ما عداى علت منصوصه
يا آنچه طريق تنقيحش فحواى خطاب ست منع ميكنيم و آنچه اهل فروع دينجا ذكر
كرده اند ازين قبيل نيست و بايد كه اين بحث بياد تو ماند كه در مسائل بسيار
بدان منتفع شوى و مرجع در وزن بر موزون ميزان مكه مكرمه ست چنانكه مرجع
در كيل بر مكيل كيال مدينه منوره ست چنانكه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
مثلا در مقدار درهم يا مثقال و نحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار بميزان
مكه خواهد بود و همچنين مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع بايد اعتبار بكيال مدينه باشد

فصل مفهوم شرط در آيه فان تبتم فلكم رؤس اموالكم دال ست
بر جواز اخذ مال مربى با عدم توبه و نيز بر آن دلالت ست بر جواز اخذ ربح مربى
از ربا و آن چنانست كه زياده بر راس المال باشد برابر ست كه توبه كرده يا نكرده
و بالجمله اخذ همه مال او چه ربح و چه اصل با عدم توبه جائز ست و با توبه فقط اخذ
ربح جائز باشد نه اخذ راس المال و اما جمع و سائر ائمه جور بار عاياى خود برده

تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسده تا انجا عام و طام شد که نزدیک ست
که اطباق زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ انچه از چراکسه ملوک مصر دیده ایم اشد و
اعظم ست در جرم و اثم چه نزد اراده بیع کردن شیئ اکراه تجار بر شرا آن باضعاف
ثمن میکردند و هر که از ان ممتنع میشد او را ضرب مبرح می زدند و مال او را اگر نا
می گرفتند و از همین وادی ست منع مردم از شرا با تجار تا آنکه مال ایشان فروخت
گردد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و نزد وی تر بفروخت رود در وبل گفته
بدیار یمن ازین قبیل انواع ست از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که دران نصف
نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محدود مرسوم میسازند و از رعایا که
امتثال این رسم نمیکند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
میگردد و از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
اموال دولت می در آید جز قروش فرانصه و صرف زائد که میان رعایا مروج
ست نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلما هضم میشود و باز چون دیدند
که صرف قروش در رعیت نه زیاده ست این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
که در قدر خالص کمتر و در شکل اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
این سکه بدست ایشان میفروشند تا آنکه قیمت یک قفله از ان بنصف قفله از این
ضربه اخری میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
دیگر میزنند و رعایا را ان برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
بران رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرانسه ست
و منجمله انواع اکل بباطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را
بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند
بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
نرخ میکنند یا منکری بر باعه انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و دهان را با این لقمهٔ حجر بند میسازند وکم اعدّ ذلك من هذه
الاحبولات الشيطانية التي هي السحت بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان يصلح الجميع انتهى گويم این انواع نه مخصوص بدیار یمن ست بلکه مطبق
ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبهٔ خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ
و چرگه ترک ست و شکوه از فرنگ بیجا ست که حسابی از کتاب و دین جز نام میگیرند
و دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند و معهذا در جده از حجاج و عمار
بجد تمکس میستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنة نبیك
خیر الانام انك علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر

فصل باب مصارفت

درین ازمنه چنان عام گردیده که هیچکی متمکن از خلوص از در آمدن بدان در ربای
بحت نیست الا ما شاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زنند ضربهٔ مغشوشه ست نحاس را در ان هم چو سیم میگردانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه ما
چندان و چنان ست حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجرد سازند
بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعهٔ خورد و برد اموال
رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و فضه را بالفضه با وجود علم بتفاضل میفروشند
و این ربای بحت ست و هر که از ایشان عارف این حال ست وی با نچه در کتب
فروع که غالبش غیر راجع بسوی دلیل و غیر مغنی شیئ از حق ست مندرج
میشود و غالب حیل که بدان تخلص از ورطهٔ ربا گمان میکنند آن ست که بعض متفقهه
که از علوم اجتهاد آشنای اسمی و رسمی نیند این مساکین را فتوی داده اند

آنکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کاربند شده اند معاطاة
ست بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمیداند که ادلهٔ کتاب و سنت
مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یلونهم ثم الذین
یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدان
ورنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین صحیح است آنچه بعض مصنفین در فروع و
مفتیین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضه در آخر باشد و این
حرفی ست که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه اوقیه
فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
مخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی ببدل شود یا نشود پس این
جهل ست علم نیست و ازین واهی ست آنکه غش در هر واحد از بدلین جیده
مسوغهٔ صرف باشد و این مردود ست بحدیث قلاده زیرا که دران ضم غیر
فضه بفضه ست و این ضم را رسول خدا صلعم مسوغ بیع نگردانیده بلکه امر بتفصیل
و تمییز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط
بجایی ست که هر که ادنی فطنت دارد بروی مخفی نمی ماند اگر گویی که باری مخلصی
ازین ورطهٔ مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوییم بلی مخلص ازین گرداب
تباه و ممر ازین عقبهٔ کؤد خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد
فرموده و آن قول اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی ازان دو
تمر جمع بوده و دیگر جنیب چون خبر کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی
خرید کرده است رسول خدا صلعم فرمود این رباست پرسید چه کنم فرمود تمر
ردی را بدراهم بفروش و بان دراهم تمر جید بخر پس این وسیلهٔ شرعیه
و معاملهٔ نبویه ست هر که صرف دراهم مغشوشه بفروشش فرنجیه خواهد صاحب
دراهم مذکور مثلاً بمقدار صرف فروش سلعه از صاحب فروش بخرد و بعده آن سلعه را

بدست وی بقرض دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که را
زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی هست وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح
ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب این دراهم مغشوشه نصیبی
از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود اوست و
بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این ست که شمشیر ستم آخته این ست   این ست که کار همه را ساخته این ست
واگر ممتثل امر الهی از رفق برعیت و عدل در قضایا می برینت می بود او را در ضرب
فضه خالصه از غش مندوحه حاصل ست پس چرا سره را با ناسره می آمیخت
و بهلاک خود و دیگر ابناء نوع راضی میگشت شوکانی رح درین مقام چه خوش
کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت هیچو
فرنج باشد و ضربت خود را هیچو ضربت این قوم گرداند تا ربا از مصارفت برخیزد
و تبرد اون ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بربا داخل ست زیر عموم ادله تحریم ربا و
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائر ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره
و حموی را در نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح
ست و نحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
حنفیه آمده و مبتنیا در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای ربا ست
مثلا شئی یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز ست بکراهت
نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بربا بنا بر احتیاج بر جواز اعطار
رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد ست زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی
بلکه رائش که میان هر دو میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران
درء مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر هاجی و امثال او باب دیگر ست
از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواه المداحین التراب
اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی
و طیبی و غیرهم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطاء شئی ست و اگر وصل
مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت مرسل
غیر قائم ست و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملاینة ست و بمعنی رشوت مجاز المجاز
باشد فصل جابر گوید انحضرت صلعم نهی کرده ست از بیع انبار تمر که مکیل آن بکیل
مسمای تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات
هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم میفرمود طعام بطعام
مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضالة بن عبید
روز خیبر یکی گلوبند بدوازده دینار خرید دران زر و مهره جواهر بود و آنرا جدا کرد و زیاده
از دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلاف ست و ارجح منطوق
حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب
با غیر او از ذهب ست تا آنکه زر را ازان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد
باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح
واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه از انحضرت بحدیث سمرة بن
جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود تصحیح سندش رفته و این عام ست
از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث سمره در نهی

از بیع شاة بلحم رایحهٔ از دلالت دارد و علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آنرا نگشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از
عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
جهاد و نازعی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای
خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر
از آن قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لابد ست در آن از اعتبار
قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد نا جائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته
و آنکه چیزی را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری
بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در وی وصدری نیست
چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان شئ و ثمن آن نزد اختلاف
جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان گفت
که این زیادت در برابر تنفیس با جل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم همچو صورت
مفتقر بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامه شوکانی را در آن رساله
مفرده ست موسوم بشفاء العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش
برادر مسلمان خود پیش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابو داود
عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
خدا راشی و مرتشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم ارشا

وهو اجماع وهذا هو الحق وآنكه بعض فقها رخصت در جواز اخذ رشوت داده اند و
گفته كه چون حاكم حكم بحق كند در رشوت دربدل او از صواب مؤثر نگردد و او را گرفتنش
جائز ست پس این مقاله باطل ست چه ولها مجبول ست بر حب محسن و رشوت
چشم حكم را كور ميكند علامه شوكانی فرموده ولقد وجدت اثرا في نفسي لهدايا
من يهدي لي صعر اني بعد ابتلائي بالقضاء ارد كل هدية وان كانت
من قريب او صديق لكن مجرد الارسال بها لا يخلو من اثر في النفس
مع ارجاعها فكيف مع قبولها والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد
صارت تلك المقالة الباطلة جسرا لهم يعبرون عليه الى اكل اموال
الناس بالباطل وقد اعانني الله وله الحمد على هدم ذلك الجسر المبني
على شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فيما اودعته في مصنفاتي
واما الفعل فبقيامي في عزل قضاة السوء انتهى وهمين قسم صنيع از پدر
والا گهر بنده ضعيف هم بوجود آمده چه در كتب مولفه خود بكلام بليغ رد اخذ این
هدیه نموده وهم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از پایه اش
انداخته ولله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الى رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر تجهيز
جيش داد ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاكم والبيهقي و رجالش ثقات اند
و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث
ارجح و اثبت ست از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت
از مزابنه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب
بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل طعام ازین همه نهی فرمود و این حدیث متفق
علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت صلعم نزد سوال از شرای تمر برطب
فرموده رطب نزد یبس کم میشود گفتند آری پس نهی فرمود ازان و این را اهل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیرهما تصحیحش بر وا نسته *

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در بارهٔ عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل
داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد
در عریه که اهل بیت با مذارئه آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت ما دون خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست
و چون اقتصار بر قدر حاجت در انچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب احوال و غنا و فقیر به پنج وسق
در مذهب معروف ست ولیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورده
که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بایع و مبتاع هر دو را
کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش
پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم
غیر جائز ست ولکن چون این نهی از برای تشاجر ست نزد عروض آفت ثمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح
ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی
بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی از ان حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چسان میگیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع
جوائح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که گفت

یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصد زرع یا قطعت ثمر نکرد تا آنکه آفتی بدان رسید این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که از وادی اکل اموال مردم بباطل ست ولهذا آنحضرت فرمود بم تا خذ مال اخیک بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمرهٔ آن بائع راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدوم بمدینه آورد و اہل مدینه اسلاف در میوه ہا میکردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری من اسلف فی شیء ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول المقدار ست باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف ست و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس صحیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس کیل معلوم نباشد ذکر کیل را ثمره نبود و برا عتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در ما بعد ست و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از ان رافع تشاجر ست و همچنین مرتفع میشود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت ست و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط مسلم تعیین جنس مسلم فیه و معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم ست و این سه شرط ست و دلیلی بر اشتراط غیر آن وال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت ست عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت بمغانم میرسیدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف
میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها
از همین نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف و در عدم
در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال
نازل بمنزله عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل یا بترک صحابی ست
و آن حجت نیست تا تقریر منوی بدان بعد از علم ثابت نشود ولیکن حدیث اول
اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابوهریره گفته آنحضرت صلعم فرموده هر که مال مردم گیرد و اراده ادا دارد ادا کند او تعالی
از وی او و هر که گیرد و اراده اتلاف آن کند حق تعالی او را تلف فرماید
رواه البخاری و عائشه گفته است ای رسول خدا فلانی جامه از شام آورده است
کی را بفرستی که دو جامه تا میسره وام گیرد آنحضرت فرستاده ولیکن آن کس ممتنع
شد اخرجه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل ست بر بیع نسیه و صحت
تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص ست و بسیاری
از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن در مشروب
ست بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری
عن ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مئونت آن بر مرتهن ست و فرمود
منع نمی کند رهن از راهن مرهون را او را است غنم آن و بروی ست غرم
آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محفوظ ارسال اوست یعنی منافع وزد آمد رهن از برای راهن باشد و اگر هلاک
شود در دست مرتهن تاوانش بروی ست از حق راهن هیچ شیء ساقط نمی گردد
بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت
وتفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط اوست
مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وی بوجود آمده ازان جهت
که مستحق حبس ست چه مجرد حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک
شرعیه واضحة المنار ست لا غبار علیه و لا اشتباه فیه ابو رافع گفته آنحضرت
از مردی شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضاء بکر بکن گفت
نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا ست رواه
مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه
بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعا آورده ولیکن شاهدی ضعیف دارد نزد
بیهقی از حدیث فضالة بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد الله بن سلام

باب دربیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی یابد
وی احق ست بآن مال از غیر خود و این حدیث متفق علیه ست و در طریقی مرسلا
این لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن
بقبضه بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی احق ست بآن مال
واگر مشتری بمرد صاحب متاع اسوه غرما ست و بیهقی بوصل ارسالش
پرداخته و بتبعیت ابو داود ضعیف گفته و موید اوست حدیث عمر بن ابی خلده
نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در باره یاری که مفلس شده
بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرده

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابو داؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین اولیه براو لویت
صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند ارجح ست
از مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لیّ واجد
حلال میکند عرض و عقوبت او را و این را ابو داؤد و نسائی از شرید روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقاً آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو سعید گفته آفت
رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم در ثماری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید آنچه یابید از برای او و نیست شما را
مگر همین گرفتن شیٔ موجود رواه مسلم و ما احسن ما قیل . . . . ص
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این راه گران بود و سبک ساخت مرا
و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد دارقطنی
ست از روایت کعب بن مالک و ابو داؤد مرسلاً آورده و بترجیح ارسال
پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه آنچه جائز ست گرفتن مال
مفلس ست و نیست دران دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت ست حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه فقیر و عقوبت بحبس یا
اضرار ست و حلتش جز بمسوغ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر غنی ماطل ست آری حبس
بانهمت و نزد خوف معرّت و اضرارش بمسلمین در اطلاق جائز ست زیرا که امر معروف
و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بحیلولت میان او ومیان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چه کار کنند و حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت نفس اوست چه آن عام ست واین خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بحجر جز بعد از ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر محجورات قبل از تقرر دین میکنند ومنتفع طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام ست بر مال معصوم وحیلولت ست میان مالک وملک او بدون حجت نیره وذلک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کرده شدم بر رسول خدا صلعم روز اُحد ومن چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد ومعروض شدم بروی روز خندق ومن پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیه دال ست برانکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع وجز آن غیر نافذ ست ولیکن در روایت بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد ومرا بالغ ندید وابن خزیمه تصحیح این لفظ کرده وعطیه قرظی گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه پس هر که موی زویانیده کشته شد وهر که نرویانیده راه او گذاشته آمد ومن در همان کسان بودم که موی عانه نرویانیده اند پس راه من تهی کردند واین را اهل سنن روایت کرده اند وابن حبان وحاکم تصحیحش نموده وعمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن شوی خود ودر لفظی این ست که زن را در مال امری نیست وقتیکه زوج مالک عصمتش گشته واین روایت نزد احمد واصحاب سنن جز ترمذی ست وحاکم گفته صحیح ست جمهور اهل علم حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند وبظاهرش جز طاوس دیگری نرفته **فصل** قبیصه بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه کس مردی که تحمل حماله کرد اورا مسئله حلال ست تا آنکه بحماله رسد وبدست آید سپس باز ماند از سوال ومردی که اورا جائحه رسید ومال اورا اتباه کرد مسئله اورا حلال ست تا آنکه بقوامی از عیش برسد ومردی که اورا فاقه رسید تا آنکه سه کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس اورا مسئله حلال ست

اخرجه مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین بتحمل حماله ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بر وی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد و میکه ضامن آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن *

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنی و در روایت او ضعیف ست لهذا بر ترمذی تصحیحش را انکار کرده اند گویا باعتبار کثرت طرق کرد و لیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر دعوی صد دینار کرد و وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمهٔ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی ست و منکر راضی ست ببعض آن و مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را اند عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و بحیثین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر منازع مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع از اجازه داشته و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنابر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد باقی در برابر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین ست و حدود که حقوق الهی ست یا محض ست یا مشوب و امام را اگرچه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم اختصاص بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنابر ورود وعید شدید دران نمیرسد

وآنکه بعض اہل علم بنا بر حدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب
دیگرست چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امورست و النسب
پس بآن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیرا
بر هر دو امر وعید شدید آمده و نیز نسب منتقض نمی شود تا این صلح میان مدعی
نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابرا از حقوق مجهوله پس اسقاط شیٔ
فرع علم بآن شیٔ ست و جاهل از چیزیکه اسقاطش میخواهد یا بوجهی از وجوه آنرا میداند
یا از جمیع وجوه نمیداند پس اگر بوجهی از وجوه بر صورتی میداند که متمیز ببعض تمییز
ست و در ظن غالب شده که این شیٔ از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که
جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست
چه میتواند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش
نشود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب
در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی
تحریم ست و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین والله
لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث او و آنچه معارض این
حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح کیف
که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث
مخصص ادله داله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن و طیبت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرمود مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که
این حواله بپذیرد چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

و در لفظی از احمد بجای فلیتبع فلیحتل آمده و مدعا و احد ست و چون محال علیه دیر کرد یا مفلس شد محال را مطالبهٔ محیل بر دین خود میرسد زیرا که دین او بر ذمه اش باقی ست ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین بلفظ فمن توفي وعليه دين فعلي قضاؤه آمده و حدیث را لفظها ست و از کفالت در حد نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده نزد بیهقی ست

فصل

مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی از ان در آید چه خیانت اخذ مال ست خفیةً باکتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر مأخوذ از خود بقهر گرفته ست و حدیث لايحل مال امرء مسلم الا بطيبة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم جائی ست که انجا اعتدا بر غیر نیست و اگر اعتدا کرد اعتدا بمثل آن بر وی هم جائز باشد چنانکه بر بدن یا مال یکی جنایت کند از وی ارش آن جنایت بگیرند شارا م ابی و این ظاهر ست وما احقه ان يكون مجمعا عليه و مراد بذکر مثل در آیه منع از زیادت ست نه تقیید جواز بمکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده ؛

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرمود حق تعالی میفرماید من ثالث دو شریکم تا یکی خیانت صاحب خود نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو هریره نزد ابو داود مروی ست و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت بود قبل بعثت روز فتح آمد و گفت مرحبا باخي وشريكي و این را احمد و ابو داود و ابن ماجه روایت کرده اند و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یا یکدیگر شتیم در انچه روز بدر بدان برسیم ره اه النسائي و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت هیچ

مفاوضه وعنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه متجدده است و دو کس را
از خلطه مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلح باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی نشود و سخن در شان
اشتراط استوا در مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در ان کافی ست و همچنین مانع از اشتراک نیست
دو کس در شرا از کدام چیز نیست هر یکی بطیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
مصطلح ست و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعهٔ از صحابه در ان
در آمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی شرا میشدند و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب
خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن بیکی
دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار در ان با اشتراک در ربح لا
باس به ست چنانکه معنی شرکت وجوه ست اصطلاحاً ولکن شروط مذکوره بی وجه
ست و همچنین بتوکیل یکدیگر در عمل مستوجر علیه که معنی شرکت ابدان ست اصطلاحاً
باکی نیست آری اشتراط شروط در ان بی معنی ست حاصل آنکه از برای
دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی ست زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
ست مناطش تراضی ست اعتبار امر دیگر در ان متحتم نیست و هر چه از باب
وکالت یا اجاره ست در ان آنچه درین هر دو بسند ست کفایت میکند این انواع
متنوعه و شروط مشترطه از کجا ست و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی او ست
چه امر الیسر تر ازین تهویل و تطویل ست و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاوضه
وعنان و وجوه همین قدر ست که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستاند و این یک چیز واضح المعنی ست عامی
هم از ادنی فهم تا بعالم چه رسد و مقصر بدان فتوی میدهد تا از کامل چه می باید
و این عام ست از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض

و متجر به همه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بتدوین این لاطائلها یعنی چه و مید انند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع چیزی بپرسند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائز هست یا نه بیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل این انواع بر ایشان ملتبس میشود و نزد تمییز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بحفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املا بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارتست از کسیکه توسیع دائرهٔ آرا و عاطله از دلیل کند و بر هرچه از قال و قیل واقف گردد بپذیرد که این واب اسرار تقلید ست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان صدع بحق مخالفت کدام مخالف و حصد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در ابحاث این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در ینجا رفت که در استکثار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابوداود و صححه و گذشت حدیث عروهٔ بارقی در بارهٔ فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد

بخاری ست و شیخین از ابو هریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرده و بدیع باقی شتران امر بعلی مرتضی نمود و این نزد مسلم ست و در قصه عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بزن آنکس اگر اقرار کند رجمش بکن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از آنکه غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت موکول فیه ست بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمییز باین رتبه رسیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وی تا آندم باشد که آن کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از ذمه آنکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف نیست باعتبار وقوع استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج ست و متعلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خودش یافته میشد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح ست محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از زمان تعلیق مخالفت موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف رای موکل امری که دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده ست تا لزوم آن بروی شود همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقرینهٔ حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در انچه مصلحت نیست تا بانچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اذن بدان از دانشمندی بسر نزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگرچه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بر انکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور خواه بر جان خود باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب اگرچه لفظ اقرار در انها مذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار برای مقر تنها اجماع یا سنت ست وبس و در سکران اهل علم را خلاف ست و اعدل اقوال و ارجح مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را همچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت انچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله ست خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب از وی برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح ❊

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچه گرفت تا آنکه بدهد رواه احمد و اهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابو داود و ترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و

چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا موداة فرمود موداة ست چنانکه احمد و ابو داؤد و نسائی آورده اند و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره دروع فرمود وی گفت بغصب میگیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه ابو داؤد و النسائی وصححه الحاکم و اخرج له شاهدا ضعیفاً من حدیث ابن عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بجا جتمند و این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب و سنت و درین هردو انچه از ترغیب درین باب آمده بیش از ان ست که در حصر گنجد و منها قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله ویمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع این اباحت منافع که ورا عاره ست بلا عوض ست پس در هرچه این وصف یافته شود عاریت ست و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان اوست و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لا غیر و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان ست و اگرچه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست و لاسیما وقتیکه شارط ضمان خودش مستعیر باشد باشتراط معیر ست اما مستعیر بران راضی گشته که این رضا التزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی و بر ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم مطوق گرداند
اورا خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم
خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا بشکست آنحضرت طعام را فراهم
فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را نگاهداشت این لفظ
بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و انا بانا آمده و رافع بن خدیج
مرفوعاً روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد اورا از ان
زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری
ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت گفته
که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده
و زمین از ان دیگر ست آنحضرت زمین بر مالک دارد نید و صاحب درخت را حکم
کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود در رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود
بسند حسن مروی ست و اخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست همچو حرمت این روز
درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم بشفعه در هر انچه مقسوم نشده و هرگاه واقع شد حدود
و برگردانیده شد راه ها شفعه نیست و این لفظ بخاری ست و مسلم زیاده کرده شفعه
در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند
بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیز
در جالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست

از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ابو زرعه گفته فرمود جار
احق ست بصقب خود اخرجه البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده بمعنی آن
قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعهٔ
خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را
احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سندش ثقات اند و حدیث مرفوع
ابن عمر بلفظ الشفعة كحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه
کائنه میان دو شریک در شیء مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری
آن یا منبع و ظاهر ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان
مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه نکرهٔ واقعه در سیاق نفی مفید اوست
و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت
که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال ست برای دفع ضرار
و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست یا آنکه
ملک سبب آن برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت
ست و اشتراط فوریت در ان متمسکی ندارد و حدیث كحل العقال با جمیع الفاظ
و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایهٔ استدلال ست و ثبوت
شفعه باحادیث صحیحه یافته شد و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم
ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس
حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بوده
ست مختص بوقتی دون وقتی نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار
مشتری ست بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد
دران تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هر گاه طلب آن کند واجب
گردد و این نه تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال ❊

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن تا یک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای فروختن اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردی را مال بر مقارضت میداد شرط میکرد که مال مرا در کبد رطب نهی و در بطن مسیل فرو نیاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه ربح میان هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن جماعهٔ از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده ست آثار صحابه ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه واله وسلم یعلم بها واقرها ولولا ذلك لما جازت البتة انتهی و نزد من آنست که مضاربت داخل ست زیر کریمهٔ واحل الله البیع و زیر آیهٔ تجارة عن تراض بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم و مقرر شدند

تا آنکه عمر بن خطاب اجلاء ایشان کرد ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع
و آنچه بمعنی اوست و درین مسئله مذهب ما ست و ادلهٔ مختلفه و اجتهادات مضطربه
که شوکانی در شرح منتقی و رسالهٔ مستقله بذکرش پرداخته و اصرح ادلهٔ نهی حدیث جابر ست
نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم نخل و ارض خیبر را به یهود خیبر داد بر
آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند و نصف ثمر ایشان را باشد و این منسوخ
ست مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کراء ارض بذهب و فضه
پرسیدم گفت لا باس به ست مردم در عهد آنحضرت ما ذیانات و اقبال جداول
و اشیاء را از زرع باجاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد و آن سالم
می ماند و آن تباه میگردید و این سالم میماند و نبود مردم را کرائی مگر همین چیزها و لهذا ازان زجر کرده شد ولیکن شیئی
معلوم مضمون لا باس به ست رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که
مفضی بغرر و جهالت و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهی از مخابرت
محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین
حدیث بیان مجملی ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کراء ارض و ثابت
بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرد بمواجرت رواه مسلم
ایضاً و بالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف
ست و خلاصه آنچه مرا لائح شد آنست که اجاره ارض بشیئ مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود و مفضی باختلاف گردد همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر
را زرع خارج ازان زمین یا نابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مخابره
ست که رسول خدا در خیبر میکرد و در اجاره بشیئ معلوم از غله حاصله همچو ثلث و
ربع ادلهٔ مختلف آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده
و جماعهٔ از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست و احادیث
معارضهٔ آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست در خور حمل بر کراهیت ست

فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم میدهد و نتوان گفت که آنحضرت صلعم
فعل مکروه نکند چه میتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این حدیث نصّ ست
حرام نسبت حاصل آنکه اجیر ارض منقسم ست بسه قسم یکی حرام دوم حلال سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغیر معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراهم یا دنانیر معلومه یا نحو آن باشد
و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد نحو ثلث و ربع هذا ما ظهر لی
بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان هر دو باین
طریق ست که کسب حجام مکروه غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغه در
تنفیر و ارشاد بسوی معالی امور ست و فرمود حق تعالی پیغمبر را بدستیکه کس اند
که من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد دوم
مردی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابوهریره اخراج کرده
و فرمود احق آنچه بران اجرت گرفتید کتاب خدا ست اخرجه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنا بر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و ما عدایش
داخل زیر عموم ست و در بعض افراد عام ادله خاصه دال بر جواز ازش آمده چنانکه
عام را بران دلالت ست و منجمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقابله
مهر ست فهکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن
و لا سیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدده **فصل** ابن عمر گفته آنحضرت فرمود بدهید
اجرت اجیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و سندش ضعیف
ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح بوصلش
پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک آنچه صالح تمسک باشد نیامد
مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود و فما نعم من یقلد و در تلف عین در
دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر حفظ
نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت
وی باشد تضمین او برهگذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجمله جنایت ست
تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند و دیگر بردن
اوست بجای خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگر چه این مسافرت باجیر
معدود از تفریط ست لیکن نزد ما از وادی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعرض
از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
نمیشد و نه غیر را اخذ آن مسلط میگردید و از موجبات ضمان ست تفریط مستاجر
علیه در حفظ چه نیست دادن اجرت یومی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی ست
که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماویه
جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از ان بیچاره تفریطی نبوده و برین
تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر
عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر آنچه از جنایت او باشد و
تضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود نزاع
بر جنایت نبود و ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط او ست

چه نزد این تفریط انچه مطلوب از تاجیر بحفظ بود بجا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین الاجیر
والله اعلم

باب دربیان احیاء موات

عروه از عائشه از انحضرت صلعم آورده که فرمود هرکه آباد کرد زمینی را که ازان هیچ کس نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده رواه البخاری ور روایت سعید بن زید از انحضرت صلعم باین لفظ ست که هرکه زنده کرد زمین مرده را این زمین اوراست ترمذی تحسینش نموده وگفته که مرسلاً آمده ست و هوکما قال و اختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشه وقیل ابن عمر وراجح اول ست وصعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که انحضرت فرموده ست نیست حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نهی ست درین باب و فرمود نیست ضرر و نه ضرار روایت را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرسلاً مروی شده و حقیقت نفی بمعنی نهی تحریم ست در هر امر بهر صفت که باشد واین حدیث قاعده عظیمه از قواعد دین ست جزئیات و کلیات شریعت حقه شاهد اوست و حکمش هرجا جاری ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضارت در بعض صور مطالب بدلیل ست اگر بیارد پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد والله لا زمین بهاین اکتفا کنم **فصل** انحضرت فرمود هرکه چاهی کند او راچهل گز عطن از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبدالله بن مغفل ولیکن سندش ضعیف ست واین در صورت عدم تضرر و ضرارست و وائل بن حجر حضرمی را پارۀ زمین در حضر موت بخشید چنانکه احمد و ابوداود و ترمذی روایتش کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وی اسپ را تا انجا دوانید که بالیستاد باز تازیانه خود بیندا خت فرمود تا انجا

که بسوط رسیده ست بدبمید ولیکن در سندش نزد ابو داود ضعف ست وبهذا
مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا و هرکه در جاگیر دادنش مصلحت بیند ثابت
ست باین ادله بلا نزاع و فرموده مردم شریک اند در سه چیز گاه و آب و آتش و
این را احمد و ابو داود روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه
جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل ست در علم نافع
کتابت کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از انحضرت درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس ازین زمین
نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و هبه
نرود و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی اوست در خوردن از ان بمعروف و اطعام
صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه حدیث متفق علیه ست و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر انکه فروخته نشود و در هبه داده نیاید
ولکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در ان ست که شرط از کلام نبوی ست
و جمع ممکن ست باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعض روات
رفع کردند و بعض موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره ست اما خالد پس وی
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه ست و دال ست
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم
یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله ست و این حدیث صحیح ست که در قصه

بنا ر مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود درمیان ایشان و میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی معین دران حائط باشد حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست دلیل اگر هست بر ذمه مدعی حصول مانعی ازان ست

باب در بیان هبه

میان مسلمین در جواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند واین از غرائب علماء ست۔ نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین ست که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقهٔ من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت و صدقه را باز گردانید متفق علیه و در روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین مکن و این دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت صلعم امر بتسویه فرموده او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب هیچو بر و نحو آن جائز ست بر وی دلیل ست و آوردن اعم ازین حدیث هیچو آیه هل جزاء الاحسان الا الاحسان و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع اعم ست از حدیث تسویه بلا خلاف پس بناء عام بر خاص واجب آید و این مجاز در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم الحاکمین و اعدل العادلین ست و یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت از تجعیه

وارد شده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجائی
ست که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل
نه وجوب رد و ارتجاع ست و به خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
ونه بتضمن ونه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ ایسرک ان یکونوا لک فی البر سواء
اولی تر ازین استدلال باطل ست زیرا که احاله منع برا اختیارش کرده اگرچه
حق وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولادست زیرا که جورست و جور حرام
ست و تعلیقش بمحبت پدر باستوای اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله
نیست بلکه بیان ستم ست و مراد آنحضرت صلعم تنبیه مفضل بر فعل اوست که
با آنکه این کار جورست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
و لبسط وارد پدر زاگاه در دلیل الطالب ازان قضایا ذکر کرده **فصل** آنحضرت
فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی کرده میخورد و این متفق علیه ست از
حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را مثل سوء نیست آنکه عود در هبه
میکند همچو کلب ست که قی میکند و دران رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
مرفوعا آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در آنچه
به پسر میدهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان والحاکم و غرض
از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجرست چه این صورت بغایت تشنیع و
تقبیح ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقا ست مگر
هبه پدر بپسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت
رسد و لفظ وی اینست اذا كانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دارقطنی
و روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید و در اسنادش ضعف ست و ابن الجوزی
گفته هردو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از
عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعا بلفظ الواهب
احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعا در کبیر بلفظ من وهب

هبته فهو احق بها حتی یثاب علیها اگر بصحت رسد مخصص هبه غیر مثاب علیها باشد
و رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم
تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قابل وهبت دال بر رضای اوست بخروج
موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له و همینقدر معتبرست زیرا که چون
موهوب له استحلال هبه باینقدر کرد گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
و بباطل نخورد و زیاده برینقدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
قبض نمود و سکوت کرد و رد ننمود دران کفایتست و زاعم عدم اتمام هبه مگر
بقبول محتاج دلیلست و حجتی بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
صلعم هدیه قبول میکرد و بران مکافات مینمود رواه البخاری پس اثابت بر هدیه از
باب مکارم اخلاقست واجب نیست و ازینجاست که چون مردی ناقه بآنحضرت
داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق است بدان مادام که عوض نکرده شده است بران واین را
حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
گفته سوار کردم یکی را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خریدش مکن
اگرچه ترا یک درهم بدهد متفق علیه وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و صدقه
ست و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگر را
واین را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش نموده
و لفظ انس مرفوعا اینست هدیه فرستید باهم زیرا که هدیه میکشد و می برد کینه
را رواه البزار باسناد ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار م
شمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه است مقصود
مبالغه است در حث بر هدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیرا که عادت

بابدای آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از استحقار هدیه مُهدی الیه تا سبب
او بر وجهی که موذی بترک اهدا گردد و محتمل که این نهی از برای مهدی له باشد تا
آن هدیه را محقر نه انگارد و محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین ست
حکم هدیه رشوت در باب الربا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر و لفظ مسلم چنین ست که نگاه دارید بر خود اموال خود را و تباه مکنید آنرا چه هر که عمری کرد این عمری او را و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری که رسول خدا آنرا جائز داشته آنست که هي لك ولعقبك گوید و آنکه هي لك ما عشت گفته آن بصاحب عمری بر میگردد و لیکن این زیادت مدرج ست از قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد و لفظ ابی داود و نسائی چنین ست که لا ترقبوا و لا تعمروا و هر که رقبی یا عمری کرد آن ورثهٔ او راست و این نهی محمول بر کراهت ست یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد زیراکه العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر ادله آنست که بر هر چه مسمای عمری و رقبی صادق آید آنرا حکم اوست یعنی ملک معمر و مرقب باشد همچو سائر املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنی صادق ست و در تقیید بمثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی بر وی ست پس در حکم عمری و رقبی نباشد و ظاهر له و لعقبه مهجور ست صالح تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمری هبه ست پس اگر ذکر عقب شرط باشد مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط و نیز صالح تخصیص یا تقیید نیست چه شئ زائد بر مسمای عمری ست و گر گوئیم که عمری اعم ست از اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب او باری [illegible] نیست که تخصیص [illegible]

بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما نحن بصدده و همچنین تقیید
بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرمائی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیزها ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال ست و لا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با اوست پرسید گمشده گوسفند را چه حکم ست فرمود این تراست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کارست وی سقاء و حذاء و ماء همراه خود دارد و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بیابد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد بر ان دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آنرا نگاهدارد و لقطه را غائب نکند اگر ربه لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمه و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده محمول بر اول و ماءول بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و مراد بآمدن صاحبش آنست که در اثناء یک سال باشد و انقضاء آن بیاید چنانکه حرف فا بدان مشعر ست پس اگر آید ملتقط لقطه را [illegible] بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن

بموافق عام صحیح نباشد الاسیما چون مفهوم لقب بود کما تحن بصدده و همچنین تقیید بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرما می افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در هیچ چیز ما ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال ست و لامحیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با اوست پرسید گمشده گوسفند را چه حکم ست فرمود این تراست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء و ما همراه خود دارد و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بخورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد برآن دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آنرا نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خدا است هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده محتمل تعلیل و ماول بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و مراد بآمدن صاحبش آنست که در اثنای یک سال باشد و انقضای آن بیاید چنانکه حرف فا بدان مشعر ست پس اگر آمد ملتقط لقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خود بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن

رجل بمعنی شخص شامل ذکر و انثی بود لهذا ذکر ذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سهیلی گفته
ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل وتبعه الکرمانی و فرمود وارث نمیشود مسلمان
کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامة بن زید و این یکی از موانع
ارث ست و هو اجماع و نیست فرق در انکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه مصادم قول نبوی نمی تواند شد ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد احمد و اهل سنن ست
جز ترمذی و مراد بملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن این
حمل بخاری دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث
مرتد اقوال ست و حق آنست که مرتد همچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس
حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامده **فصل** ابن مسعود در
بارهٔ مروی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلعم روایت کرده
که فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث
باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن
حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پسر پسرم مرده مارا از میراثش چه
میرسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این
نزد احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از
عمران آمده و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست
چه زائد ست بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شافی نیامد غایة فی الباب
همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که
این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد روایات از علماء صحابه و من بعدهم و تمثیلات و
تشبیهات بحجت نمی ارزد و میتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقا

اخ ست زیراکه نزد نبودن والد حقیقی بمنزله والست واب مسقط برادران و خواهران ست مطلقا و هرکه را این زعم باشد که در پدر مذهبی هست که جد دران شریک اونیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقاسمت جدبا اخوه ست وباقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست و در حدیث بریده آمده که آنحضرت از برای جده یک سدس قرار داد و میکه جز او مادر نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابو داود والنسائی وصححه ابن السکن وابن خزیمه وابن الجارود وقواه ابن عدی ولیکن درین حدیث نیامده که این جده از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جده مذکور مدرج یک پدر میان دو مادر بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور ست در خور امعان نظر در مستندات فقها ست و مجرد اجتهاد فردی از افراد صحابه برا احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع رسد **فصل** آنحضرت فرمود خال وارث کسی ست که او را وارث نباشد واین را احمد واهل سنن جز ترمذی از مقدام بن معدیکرب اخراج کرده اند وابوزرعه رازی تحسینش نموده و حاکم وابن حبان تصحیحش گفته واین حدیث را طرق ست و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد وازین باب ست حدیث ابن اخت القوم منهم واین حدیث صحیح ست و در روایتی نزد احمد واهل سنن جز ابو داود باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له والخال وارث من لا وارث له وحسنه الترمذی وصححه ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام ومؤید اوست دهانیدن آنحضرت صلعم میراث ملاعنه بورثه مادر او وهمینند انجاکه ذوی الارحام وقال تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض وقال للرجال نصیب مما ترك الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون ولفظ رجال ونساء واقربین شامل ذوی الارحام ست واما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخال له فصار فی ان لا میراث لهما پس دران مقال ست و اگر بصحت رسد غایتش
تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تاویلش باین نهج ممکن ست
که نیست میراث از برای این هر دو همراه کسی که اقدم ست یا میراث مقدر نیست
با آنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال بر آنست
که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
همین معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از آنحضرت
صلعم آورده که چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابو داود و صححه ابن
حبان و این بنا بر آنست که استهلال دلیل حیات ست و عطاس و بکا و نحو آن
در حکم اوست و درین باب حدیثها ست اما همه ضعاف و فرمود نیست برای
قاتل از میراث چیزی و صواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده ست و اعله النسائی و قواه ابن عبد البر و بالجمله از طرقی مروی ست که از
رتبه حسن لغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو ست
و بر تفرقه دلیلی منتهض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
آنست که قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست و الیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجهی از برای منع میراث مفقود
ست عاشبا شد و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش نموده اند و این دلیل ست بر عدم وراثت
ولاء و مؤید اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولاء لحمه ایست همچو لحمه نسب بیع و
هبه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد
ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن نزد بیهقی معلل ست و انس
گفته آنحضرت فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد و صححه الترمذی و لیکن

معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که در وست اشارت ست بانکه درین باب تصحیح بسوی او چی توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیره ترجیح داده **فصل** خلاف در انکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود و اشهر تر از نار بر علم ست و اوله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب حدًا او میراثاً ورث بحساب ما عتق منه و ابن صالح احتجاج ست بر انکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن ما بقی علیه درهم که نزد ابو داؤد و غیره ست معارض او ست و جمع میان هر دو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروی در ما عدای احکام مذکور در حدیث اول ست

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نمیتوان در اثبات آن تشکیک کرد مجرد اجتهادات بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست و لاسیما و میکه مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صحیح مرید قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کند و انچه ماند باولی رجل ذکر دهد و هر کرا او تعالی مقدم کرده ست او را مقدم داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته باقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکی بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را ثمان میرسد و یک ربع از نصیب او کم میگردد همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع میرسد و این حط ست از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه یا دخال نقص که
مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی ست پس
درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص وام را ثلث واخت را سدس باقی
می باید داد وجز این سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذات فرض مقدر که
نصف باشد بوده ست ولیکن این نصف مشروط ست بآنکه اولی تر بدان
یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث وارث بمجرد رای بی مستند ست و
خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی
میراث شان فرض گردانیده بآنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها ست و دران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص
برا قدم و احق نیست بلکه بر ذو فریضه متاخره و استحقاق بعید نیست و رحم الله ابن
عباس ما ابصره بمدارك الاستدلال حيث يقول لو قدموا من
قدم الله واخروا من اخر الله ما عالت فريضة في الاسلام ولیکن شوکانی
رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل** درمسئله رد میراث
دلیلی بالخصوص نیامده و نه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران بادله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست
از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست
همچو حدیث الخال وارث من لا وارث له وچون این معنی در ذوی الارحام
ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد واز اعظم ادله بر رد حدیث
متلاعنین ست در صحیحین و دران آمده وكانت حاملا وكان ابنها ينسب
الى امه فجرت السنة انه يرثها وترث منه ما فرض الله لها وبیان این
مفروضش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عن النبی صلعم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من بعدها اخرجه ابو دا

و در سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مرفوعاً
آورده المرأة تحوز ثلاثة مواريث عتيقها ولقيطها وولدها الذي
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست
و وجه استدلال آنست که اُمّ حائز جمیع میراث ولد خود ست و نیست معنی ردّ
مگر همین حوز مذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غيره ما فرض الله
له في كتابه و مع عدم الغير من العصبات وذوي السهام له جميع المال
فرضا من الله عز و جل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست در میان ذکر و انثی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت اسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع ست و بر فرض صحتش بیان سوال از شئ و بیان وجود آن شئ
در خارج متلازمین نیست چه تعلق سوال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام
و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر
و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام
ممیز ساخته همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر دو
آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما بیان وجود دو آله و بیان خنثی
نیز همین بودن صاحب دو آله متلازمین نیست لاسیما ومیکه اعتبار بسبق
بول کنند **فصل** اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مقتضی ست ازان چه تقرر اهل
ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بران مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عائد است **فصل** قسّام اجیری همچو سائر اجارات ست

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق ماسوای
آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل برحسب عمل باید لکن بنقدر باید که اجرتش
همچو اجرت مزارعین اعمال وضیعه نباشد زیراکه مرجع این صناعت قسمت بسوی
علم ست و علم اشرف صنایع ست دیناً و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم بحت
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجاز قدهیش نیست
و بدلیلی بر نمیگردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست ❊

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمودند نمی رسد مرد مسلمان راکه چیزی دارد و دران
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مال دارم و نیست وارث
من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمودند نه گفتم نیمهٔ مال فرمودند نه گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار ست اگر ورثهٔ خود را غنی بگذاری بهتر از ان ست
که درویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه ست
و دران دلالت ست بر انکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارثی
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود ولیکن این اجماع
نیست زیراکه جمعی از اکابر علما بران رفته اند که هرکه را جز بیت المال وارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را دران اذن تصرف داده اند
باعتبار آن قرب مقرره ست که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجا می آرد پس این ثلث ماذون به ست و اما انچه بر میت واجب ست خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب اوست یا حق

آدمی باشد ہیچ دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از ہمہ شئ و این تفصیل کہ درمیان تعلق بمال ابتدا و میان تعلق بمال و انتہا ذکر میکنند چیزی نیست و اصلا تاثیری ندارد حاصل آنکہ چون میت بر و حقوق خدا و حقوق آدمیان کہ بر ذمہ اش واجب بود اخراج آن از راس ترکہ او واجب ست بعد از ان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبہ بر وی کردہ ست اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا کہ ایزد تعالی دستوری تصرف بثلث مالش ارزانی داشتہ بہر طور کہ خواہد صرف کنند مگر بشرط عدم ضرار ہیچ تفضیل بعض ورثہ بر بعض یا اخراج مال از ورثہ نہ از برای مقصد دینی بلکہ از برای مجرد احرام ورثہ سبب درین قرب کہ میت از برای خود مقرر کردہ رفتہ ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان ست انفاذش واجب و اگر زیادہ ست انفاذ زائد جز باذن ورثہ نمی تواند شد و نزد اذن ورثہ رضای شان بر خروج پارۂ از مال مملوک خود حکم باشد یا لسبب آن حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثہ را باشد فہذا ہو الحق الذی لا ینبغی العدول عنہ و اما گردانیدن بعض حقوق واجبۂ الٰہی از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز مجرد خیالات مختلفہ نیست و ظاہر نزد ما آنست کہ میان حقوق واجبۂ خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از ترکہ فرقی نیست و نہ تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکہ جملہ حقوق یکسان ست زیرا کہ مشترک ست در وجوب بر میت و لا فرق بین واجب و واجب و ہر کہ زعم کند کہ بعض حقوق اقدم از بعض ست بر وی دلیل آوردن واجب با آنکہ اگر کسی گوید کہ حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقولہ صلعم فدین الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نہ این می بود کہ مراد بقضی بفعلہ الفاعل ست ہیچ قریبی کہ از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نہد نہ آنکہ مال از برای این کار کردن بدہد کہ این محتاج دلیل دال بر صحت اوست

تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات
شما رواه الدارقطنی واخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجه من
حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد وگفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکرد و از طرف خویش صدقه میداد او را اجر ست اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و این
بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول و منقول ست و احسن اقوال آنست
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس ثواب
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی ست و ظاهرش لحوق هر بر از ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا
چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و منجمله سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا اجاری کرده و بالجمله هرچه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در
لحوق آن بانسان ریبی نیست و این و سعی حسن ست و در عکس آن جاری ساختن
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور
طرداً و عکساً اشکالی نیست زیرا که مندرج ست زیر قوله تعالی وان لیس للانسان
الا ما سعی مشکل اگر هست در کارهای ست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
ولی میت از طرف میت و همچو حج از طرف اخت و از طرف شبرمه و نبیشه که
آنحضرت صلعم بران تقریر ایشان فرموده ست همچو دعا از برای اموات نزد ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه ملجی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که انچه مخالف آیه مذکوره آمد
مخصص این عموم ست و بنا عام بر خاص امری متفق علیه بین اهل اصول ثابت

و اگر تاویل نماگر پیرست لیس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی
نمیت تا بجو تعذیب نیست بکار اہل وحی چہ تاویل این قسم امور محتاج الیہ جمہور
است وکیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
حکمت است فهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة **فصل** ابی امامه با
گفته انحضرت صلعم را شنیدم میفرمود خدا هر ذی حق را حق او بداد پس نیست
وصیت از برای وارث اخرجه احمد وحسنه الترمذی وقواه ابن خزیمة و ابن
الجارود و وارد قطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
نموده الا ان یشاء الورثة و اسنادش حسن است و بالجمله در مشروعیت وصیت
از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه
پس در ان خلاف است ولکن شک نیست که آیه منسوخ است بحدیث و
حدیث متضمن اشارت بنسخ آیه مواریث است پس نتوان گفت که نزد بعض
اہل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ با شارت مذکور واقع شده
آری خلاف در منسوخ است که آیا جواز است یا وجوب و حق آنست که منسوخ
مجموع مفاد آیه است چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بدان مشعر است لا سیما
لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولا و ابو داود
مرسلا و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
جمع ممکن است باین طریق که اذن مقید است یا مخصص بانکه وصیت غیر وارث
را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع است بنص حدیث و بر
زاعم جواز دلیل است و لاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد
که این حرام است بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
موص جنفا او اثما الآیه وکذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
باطل است و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن یکی تفضیل
بعض ورثه بر بعض است و رسول خدا آن را جور نامیده و بالجمله ظاهر ادله عدم نفاذ

چیزی از وصیت ضرار است خواه بثلث باشد یا بکمتر یا بزیاده بلکه لائق رد آن بر فاعل اوست و احادیث اذن بثلث مقید است بعدم ضرار و علامه شوکانی را درین رساله مختصره است

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بلا اله الا الله و انی رسول الله مگر بیکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه است و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن و مردیکه بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابوداود والنسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم و هو الحق الذی لا محیص عنه و تفسیری که درین مسئله عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که درمیان مردم کنند روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی است حاکم صحیح گفته و در حدیث ابن عباس لا یقتل حر بعبد منکر و لین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده اینکس باشد یا غیر ثابت است و خواه عتیق باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله سنت وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون التسلیم کدام شیٔ از ورثه زن و در حدیث عمر بن خطاب آمده آنحضرت را شنیدم میفرمود کشته نشود پدر

عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب
ست و ابن جارود و بیهقی بتصحیحش پرداخته و چون ابی جحیفه از امیر المومنین علی
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت
و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رها نیدن بندی و آنکه کشته نشود
مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و میدود بذمه مسلمانان
ادنای ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خود ها و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو کدام کس کرده ست
فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت بسر کرد آن یهودی را
گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت فرمود سر او را میان دو سنگ بشکنند
حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول که حد جز بسیف نباشد
باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی
از ان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دیتی مقرر نکرد رواه
احمد و الثلثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شود وی
باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
و نهی فرمود از اقتصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر
وجوب انتظار بر جرح و اندمال آن و بر اقتصاص از جارح و این حدیث نزد
احمد و دارقطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته دو زن باهم
پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم کرد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
است و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بود ایشان را وارث
او گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهیم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس اندراخته میشود یا
خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کاهنان است و این ارشاد
بنابر سجع بندی وی کرد حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صحیح ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدایی که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است قوم راضی
بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگرچه لفظ از بخاری است و فرمود
هر که در عمیا کشته شد یا در رمیا انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطا است
و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص شود بروی
لعنت خدا است اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم است عمد و خطا و طائفه ها از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و در آن دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود نموده و باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر است از انجمله چهل باردار باید ولکن
حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
است و مقام از معارک است محل بسط آن مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
است و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را وارث کرد با او بود و غیر ایشان وارث
او گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد هیچ کس اندر خته میشود یا
خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کهان است و این ارشاد
بنا بر سجع بندی وی کرد حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند و ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدایی که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است قوم راضی
بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از بخاری است و فرمود
هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطا است
و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص شود بروی
لعنت خدا است اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم است عمد و خطا و طایفه از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و در آن دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود نموده و باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صادر شده است از آنجمله سهل باز دارید ولکن
حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
است و مقام از معارک است محل بسط آن مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلعم باهل یمن کتابی نوشت و در آن این است که هر که
مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی به قصاص است مگر آنکه اولیاء مقتول راضی
گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر است و در بینی که از بیخ بریده
شد دیت است و در زبان دیت است و در لبها دیت است و در
هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت
و در مأمومه که بمغز پوست رسد ثلث دیت و در جائفه که بشکم رسد ثلث دیت
و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پای ده شتر و در
موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر است و مرد کشته میشود بزن
و بر اهل ذهب هزار دینار است اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی و ابن
خزیمة و ابن الجارود و ابن حبان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
فرمود دیت خطا اخماس است بیست حقه و بیست جذعه و بیست بنات مخاض و بیست
بنات لبون و بیست بنی لبون اخرجه الدارقطنی و لفظ سنن اربعه بیست بنی
مخاض بدل ابن لبون است و لکن اسناد اول اقوی است و این حدیث را
ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح است از
مرفوع و ابو داود و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده کرده و لفظش این است دیت سی جذعه و سی حقه و چهل باردار است
و هر نوع از انواع دیت بجای خود یک اصل است اگر جانی اختیارش کند و
احادیث در مقادیر دیات تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است دیت
مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح اند
باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذاهب درین باب مختلف بوده و لکن حجت
نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد بتغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در
بطونش باشد چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر است

چهل از آن جنان باشد که در شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابو داؤد والنسائی
وابن ماجه وصححه ابن حبان و فرمود این و آن برابرست یعنی خنصر و ابهام رواه
البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داؤد و ترمذی الاصابع سواء ست
بازیادت الاسنان سواء و الثنیة و الضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست
که دیت اصابع یدین و رجلین برابرست از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آمده که در مواضح پنج پنج شترست
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر
من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و هم از وی مرفوعاً مرویست
که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست رواه الاربعة
و نزد ابی داؤد این لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست و لفظ نسائی
آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه بثلث دیتش برسد و صححه ابن
حبان و این در ارش جراحات باشد و مستفاد از اوله آنست که قبیله عاقله
جانی خود ست و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب ست و میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع ست باین طریق که چون قرابت قادر باشد
بتسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم از وی آمده مرفوعاً
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست
که بجهد شیطان و باشد خونها در میان مردم بغیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه
الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا کشت
آنحضرت دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و النسائی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا را و با من پسر
من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بروی میکنی رواه احمد و النسائی و ابو داؤد

وصححه ابن خزیمة و ابن الجارود و این حدیث مطابق کریمهٔ ولا تزر وازرة وزر اخری ست ه

گنهه بود مرد ستمگاره را — چه تاوان زن و طفل بیچاره را

ومجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادلهٔ عقل اخص مطلق ست و عمل بدان واجب وظاهر ترجیح آنست که عقل در جمله جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و ما دون و ما فوق آن و در هر جنایت از شارع ارشش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم وجز آن که در معنی اوست واجب دران اقتصار ست بر مقدار وارد از در نص و هر جنایت که دران تقدیر ارشش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارشش دران از صحابی یا تابعی یا من بعدهما آمده پس دران حجت بر احدی نیست بلکه مرجع در همچو محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت ارشش بانسبت جنایت که دران ارشش مقدر از شارع آمده ست بنگرد و چون در ظن او مقدار نسبتی غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارشش کند مثلا در شرع از برای موضحه ارشش مقدر ست اگر جنایتی کمتر از موضحه باشد همچو سمحاق و مثلا حمه و باضعه و دامیه پس به بیند که مقدار باقی از لحم بعظم حیث اگر بقدر خمس باید جنایت اربعه اخماس از لحم بریده در دیت این جنایت چار شتر یا چهل مثقال مقرر گرداند زیرا که مجموع ارشش موضحه پنج ابل یا پنجاه مثقال بود و اگر دید که باقی از لحم ثلث ست ارشش جنایت بمقدار دو ثلث از ارشش موضحه گرداند و چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد نیز همچنین بجا آرد و همچنین در سائر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت میان او و میان مقدر الارشش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج بتقلید دیگری از مجتهدین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوی جبالار مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم ست که فقها رغیر هم معن الله در روایت

و بسیاری ازین بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمیکنند تا بدریافت
علل خفیهٔ احادیث چه رسد و بدتر از ایشان حال صوفیه ست که هر حدیث موضوع
نزدیک ایشان گویا در ام الکتاب ست فسبحان الله و بحمده و در دیت عبد دو صورت
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیراکه عبد
عینی از اعیان ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف
عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیراکه عبد از نوع انسان ست و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حر دیت ست پس نه زیاده بران و اول ارجح
ست من حیث الرأی ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی همچو هر دو قول مروی ست **فصل** اصل
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک این حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا
نباشد دوم آنکه حدیث جنایتها الدابة جبار صحیح ست و متوجه بران بقا ست
تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی
چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده
بپرورد و آنرا نه بندد یا آنچه مانند اینهاست **حاصل** آنکه جنایت دابه غیر
مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن
سبب نمی بود این جنایت ازان دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست
و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا سه
کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را کشت سوم آنکه
بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت رو ابن حزم و احمد و ابن حبان ست و در ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود
و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم و
این حدیث نزد ابی داؤد ونسائی وغیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از
واصل باشد واین عام ست از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده وبعمد
باشد یا بخطا در هر حال دیت بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش
قصاص مباشرت و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون
علیه باشد اگر عمداً ست و بر عاقله بود اگر خطا ست ٭

باب در بیان دعوی خون وقسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبراء رجال
قوم وی ست که عبد الله بن سهل ومحیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان
رسیده بسوی خیبر برآمدند ومحیصه برگشته خبر داد که عبد الله بن سهل کشته شد
واز یهود باز خواست کرد وگفت شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم
محیصه وبرادرش حویصه وعبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند ومحیصه سخن کردن
گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن فرمود حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود
فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا ایذان بحرب نمایند ودرین باب به یهود
تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه ومحیصه وعبد الرحمن
بن سهل گفت شما سوگند میخورید ومستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود
یهود سوگند خورند گفتند انها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد
وصد شتر بایشان فرستاد وسهل گوید یک ناقه سرخ ازان شتران مارا لت
زد واز مردی از انصار مروی ست که رسول خدا قسامت را بر طریقیکه در
جاهلیت بود مقرر داشت ومیان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر
یهود خیبر کردند حکم فرمود واین روایت مسلم ست وجهالت صحابی غیر قادح

باشد و بصحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل عظیمه از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن انچه مقتضی جمع میان ایمان و دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار و دور از کار درین باب بوده و هرگز او تعالی مارا باثبات احکام برهنه از دلائل متعبد نساخته و لاسیما و میکه مخالف شرع ثابت باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف بسیچو ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچندو جوه که در شرح منتقی مذکور ست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جایی نیست ❊

باب در بیان قتال اهل بغی

مروی ست از ابن عمر که هرکه بر ما سلاح بر داشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هرکه برآمد از طاعت و گذاشت جماعت را و مرد پس مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضاً عن ام سلمة و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم شنید میفرمود هرکه آمد شمارا و امر شما فراهم ست و میخواهد که جدا کند جماعت شمارا او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول دانا تر اند فرمود تمام کرده نشود کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست واکثر مرویات درین باب از علی مرتضی ست و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ ضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد ورفع ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه تا آنکه از بغی برگردد اذن بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدرست و هرکه از وی فیئی از بغی حاصل نشده با وی قتال روا ست اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که مصر بر بغی خودست و گرفتن مال او ناروا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه ست و همچنین سبی مسلمین باذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق بدست علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند و بغی ورزیده در جیوش مسلمین برآمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق ست احادیث متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة از برای افادهٔ مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضهٔ علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه دنیا کرد در میان قومی اغنام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبروی او بذل دما و اموال کرده و خیر خواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر با اهل عراق میگفت که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام همچو صرف دراهم بدینار بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی ست که بصیرت دارد همچو بعض صحابه و فضلای تابعین که میل بمعاویه کردند کاش میدانستیم که کدام امر بر ایشان مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محقین پرداختند حالانکه قول ای او سبحانه فان

بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله گوش
ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه است مادام که کفر بواح
نکنند نشنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که ترا فئه باغیه بکشد بصماخ هوش خود نرسیده
در است این است که اگر تعظیم قدر صحابه و رفع قضیه خیر القرون نمی بود میگفتیم که
حب شرف و مال سلف این امت را بر این حرکت ... چنانکه خلف را مفتون نموده
اللهم غفراً و نشر مصحف که شعار باغیان بود نه از سنت مطهره ثابت نیست
و نه سنت خلفاء راشدین است بلکه محدث شده اول او معاویه است که برای خدعت
این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت بر داشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
و تاریخ میداند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قتال اخیار بغاة و این فائده در خور
یاد داشتنی است تا عقیده اهل سنت بغیر عارضه بتحقیق پیوندد و روایت ان بغاة علی کرم الله وجهه
بر خیر و علی ... محمد بن ابراهیم ... در قواعد ... درین باب بسط قول کرده
و بعد ... روایت اجماع ... **فصل** سبب اعظم و رکن اهم از امامت
و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل و رعایت اسلام است و شک
نیست که بیع مال ظالم از برای قضاء ماخوذ از مظلوم از این جنس است که اتمام واجب
جز بآن نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم است بمظلوم عوض حق
او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم آن بشرطیکه امام صرف
آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله کند واجب است و چون التباس
مظالم بوجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خدا است
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا ... و مشرکان
اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدهند مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع
آن جیفه نیست زیرا که اموال ایشان بر اصل اباحت است و استخراج آن بهر ممکن
سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه است و در کتاب و سنت
آنچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن ارهاب اعداء یا تقویت

حرب حق باشد عضد محققین باشد شگفت نیست که از واوی طاعات بود نیاز
صحرای مکروہات ولا سیما سرہای مشرکان چہ جیفہ کافر بہیچ جیفہ دواب سو ر جیسے
ندارد وتعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکہ میان ہردو امر کدام
ملازمت نبودہ ست ممکن کہ بدون مباشرت نجاست بردارند ومروی ست
کہ سر ابی جہل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمدہ وذلک مؤید
لما ہو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی ومرتد

آنحضرت فرمود ہر کہ کشتہ شد نزد مال خود وی شہید ست رواہ ابو داؤد و
النسائی عن ابن عمر وصححہ الترمذی واین حدیث در صحیحین ہم آمدہ لیکن از
ابن عمرو بن العاص ونزد اہل سنن از حدیث سعید بن زید ست واقسام
شہادت زیادہ بر پنجاہ ست پدر والا گہر دام مجدہ در کتاب عبرہ بذکرش
پرداختہ وعمران بن حصین گفتہ یعلی بن امیہ با مردی قتال کرد ویکی دیگری
را گزید اختصام نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد کہ نر
میگزد نیست دیت این حرکت را واین حدیث متفق علیہ ست اگرچہ لفظ از مسلم
بودہ واین دلیل ست بر آنکہ جنایتی کہ سبب آن از طرف مجنی علیہ باشد ہدر
ست ابو ہریرہ گفتہ ابو القاسم صلعم فرمودہ اگر ثابت شود کہ مردی نگریست
بر تو بی اذن تو ونو او را سنگریزہ زدی وچشم او کور شد بر تو گناہی نیست
متفق علیہ ودر لفظی از احمد ونسائی کہ ابن حبان تصحیحش کردہ چنین آمدہ کہ نیست
دیت ونہ قصاص دران واہل علم را درین مسئلہ تفاصیل وشروط ست
کہ غالبش خلاف ظاہر حدیث وعاطل از دلیل ست وحدیث ظاہر الدلالہ
وواضح الاستفادہ ست پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد ودر حدیث
براء بن عازب آمدہ کہ حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکہ حفظ حوائط در روز بر ذمہ

اہل جوا آنرا وست وحفظ ماشیه درشب بر قومه اہل ہوا شی ہست وبر اہل ماشیه نیست
ضمان انچه ماشیه درشب بان رسیده واین را احمد واہل سنن جز ترمذی اخراج
کرده اند وابن حبان گفته صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست واز معاذ
بن جبل در بارهٔ مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نه نشینیم تا آنکه
کشته شود قضاء الله ورسوله پس وی کشته شد متفق علیه ودر روایت ابی داود
آمده که پیش ازین ازو توبه خواسته بودند واین دلیل ست بر آنکه از مرتد توبه
خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند ومهلت سه روز ونحو آن بی دلیل ست
وحدیث مرفوع ابن عباس که هرکه دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری
موید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت ست بلکه باستتابت بلکه انچه در اوامر
صحیحه آمده امر بقتل ست وامر بفور وانکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت
درخور حجت نیست وصالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد ودعوی
اجماع بواسطهٔ عدم انکار باطل ست وهمچنین دعوی استتابت سه بار منقوض ست
بانکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد
وارده در کتاب وسنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر ست که مرتد را
یکبار امر برجوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد
واگر نکرد قتل او دران وقت متعین ست ودعا بشرع بمجرد قول ما بود که ارجع
الی الاسلام ست حاصل شده وحق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره
نام دارند با وجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
بدون تاویل بجا آرند ولا سیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام وصلاح
میکنند وایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود وجمیع عوام
بوهره کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد برحق بودن ایشان میکنند درین
حین تعریض ایشان بحق احوج از قتل ست وتا کفر بواح از باطنیه سر نزند کشتن
هیچ یکی از انها روا نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام ودعوت نبویه دارند اگرچه انها

امور دین منکران بلکه بر تنها جرأت نار باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
و فاعل سحر کافر مرتد ست و حدش حد مرتد و آن قتل ست و عدم قتل رسول خدا
لبید بن اعصم را که بر حضرت سحر کرد معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت مفسده یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ینکره
احد و در قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت ست و هر معصیت
مبیح قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه ست که دران شرع بقتل وارد گشته
و لا سیما بعد از ورود حصر در حدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث
و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة ست با حمیه منافیه
دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة **فصل** ابن عباس
گفته نابینائی را ام ولدی بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می افتاد
این نابینا او را ازین حرکت منع میکرد و او منتهی نمیشد تا آنکه شبی معول گرفته در
شکم او خلانید و بران نشسته بکشت این خبر بآنحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان ست رواه ابو داود و النسائی و وجهش
آنست که سب نبی ارتداد ست و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل ست
و این بر تقدیری ست که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده فکیف که احادیث
در دم ساب تا آنکه زن ساب وارد شده و یکی را فرستاد که کعب بن اشرف و
ابی رافع را بکشد و مردان و زنان ساب را که زیر استار کعبه پنهان شده بودند
بقتل فرمود و شک نیست که حامل ایشان بر سب رسول جز دین مبین و شریعت
غرا که آنرا از نزد خدا عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
سبب کند رافع دین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک
و شبهه نیست و قریب باین معنی ست شعار و دثار گردانیدن سب صحابه زیرا که

یخو غش دین در قلب ساب وکراہت اسلام و مسلمین چیزی دیگر ہرگز مقتضی ست
این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چه ایشان اہل دین اند علی التحقیقة
و اقامت شرع کرده اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطہره پرداختند و تا مرتبه
چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم وارضاهم واعمی المشتغلین بثلبهم وتمزیق
اعراضهم المصونة قال فی الوبل قد راینا فی التواریخ ما صار یفعله اہل مصر و
الشام والمغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعته الی حکام الشریعة و
حکمهم بسفک دمائهم وہذا وان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمة دم
المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکه ولکن فیه القیام التام بحقوق اساطین
الاسلام انتهی کلامه رح وہو مسک الختام ؛

کتاب الحدود

گذشت که حد محارب ہمان ست که در قرآن کریم آمده وظاہر کتاب عزیز آنست
که بر ہر که محارب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید
عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا
نا کشته وظاہر عدم جمع میان این ہمه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک
نوع ست و ہمین ظاہر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اہل علم ذکر کرده اند اگر
دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
و اگر ہمین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه پس اجتهادوی رضی الله عنه و
دیگر صحابه و من بعدهم برا حدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب
نزد اہل لغت ست اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت ست ہمچنین باید
و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه
انچه مشیر باشند بسوی عفو و رحمت الٰہی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست
ونه دران قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع رتسلیم

کنیم این قطع ورد نوبی باشد که امرش بدست او تعالی ست که در ان سقوط خطاب اخروی و حد مشروع الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست ومن زعم ان ثم دلیلاً یدل علی السقوط مطلقاً فما الدلیل علی ہذا الزعم ۵

باب در بیان حد زانی

ابو ہریره و زید بن خالد جہنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت سوگند بخدا بت میدہم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگر که افقه از وی بود گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من عسیفا یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد بازن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم است پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اہل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن این کس رجم باشد فرمود سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گوسفند بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و یا مرد اوکن ای انیس بسوی زن این کس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش بکن و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست ؛ و فرمود بگیرید بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی زنان راہی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد ست و غیر منافی اوست پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض صحابه مفید چیزی نیست زیرا که ما متعبد باقوال شان نیستیم و منها اینکه ضرب و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده همچنین از ابو بکر صدیق هم ثابت گشته و از

الترمذی عن ابن عمرو رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه
و ابو هریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت در
مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
کرده ام حضرت از وی روگردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چار بار تکرار نمود و چون دید که چار
بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون ست گفت نه
پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه و در حدیث
ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار
اربع شهادت از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت
جلد و رجم میشود در ان زیادت بر یکبار شرط نیست و از آنحضرت صلعم
امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
وی صلعم درین قصه ماعز موجب آنست که اقرار چار بار شرط باشد غایتش
آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت او را
میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده و المقام حقیق بالتحقیق
و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده و
بروی کتاب نازل ساخته پس در انچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را
خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم
که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه
زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف
باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانع مگر مجرد

روایت عدم جلد ماعز ما لا انکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن آنچه دال بر
جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی شراحه همدانیه
را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله نمودم
پس زعم نسخ جلد محصن بی دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیراکه
تشدید در عقوبت محصن برجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرده
و داعیه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال
شهوت و شدت بارث او موجب تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد
و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و در روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر
حفر ست و در بعض نه و جمع میان آنها چنین ست که حفرۀ صغیره کنده بودند چون
از آنجا بگریخت بقیۀ رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت ست
خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حدود متوجه
بیکی نیست بلکه بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن
ست بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت وی
صلی الله علیه وسلم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار
و اعصار اقامت حدود در حضور امرا یا باوامر ایشان میشده و اطباق بر همین
قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر دال بر آن ست که این کار بدست امام ست اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد بایست
ولیکن اقامت حدود و اهمال نکرد و وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و نقابر علی اصل خطابات
الکتاب و السنة المتوجهة الیهم و رافع حدیث اربعة الی الائمة او الی الولاة بوجهی که

صالح اعتبار بود و بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم یعنی که دلیلی دال بر بودن حدود
بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد
چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برای حد الله از باب ترجیح عام بر خاص
است بر فرض آنکه انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود و حق
آنست که حد بمجرد وقوع سببش در غیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش
نمی رسد باطل نمیگردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی
قادر باشد بر اقامت آن واجب است بر وی اقامت آن حد خواه در ایام
ولایتش یا پیش از ان واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
ان چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و تمکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیری است
که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما و ظاهر گردد زنای او اورا
جلد کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تا تازیانه زند و سرزنش ننماید
باز اگر زنا کند پس بفروشد اورا و اگر چه برسنی از موی باشد و این متفق علیه
است اگر چه لفظ مسلم راست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان
خود و این را ابو داود روایت کرده اگر چه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران
بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای
رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود
برجم آن زن وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه
او عمر گفت نماز میگذاری بر وی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه
کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر
ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد رواه مسلم و بعد از ثبوت این
روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود و مرجوم باشد یا زن از غرائب فقهار

و عجائب علما رست جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلم و
مردی را از یهود و زنی را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصهٔ دو یهود
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما
مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزگان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر ازان ست که حد زده شود فرمود
عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان یک ضرب زنید همچنان کردند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود و بر عدم تاخیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شماریخ عثکال ضرور نیست بلکه یکبار
بزنند و این عمل من جمله حیل مباح شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدک ضغثا الآیه **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که را یابید که کار
قوم لوط میکنند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که را یابید که بر بهیمه افتاد
او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و
رجالش موثق اند مگر آنکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران غایت
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال
منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در تحریم لواطت
نه انحصار آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شئی از ماکولات و مشروبات و حرکات
و سکنات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی
از جمادات نزد دعاء حاجت مباح ست و لاسیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظربازی ست باشد که درین حین
مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد و هنگامیکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از نکاح بدبر ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم
نقل این استمنا از صحابه نموده وغیبت از اهل غزو کرده اند در مثل این کار حرجی
نیست بلکه بنحو استخراج دیگر فضلات موذیه بدن است و جماع و قطع آن چه حرام
ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی یابد
و اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر معهود نفس است نکند و
حاملش بران جز ضرورت شدیده یا قصد دفع یا کراهت وقوع در حرام
نیست و اما مستخبث بودن آن پس اخبث تر از ان او بنسبت که بدان
تا شرقی و نحو آن میگرد و پس حکم بحجیة یا تعزیر مستمنی باید با عصمت مسلم و تحریم
ایلامش بی وجه است فصل ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال مخنثین
و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه
البخاری و ابو هریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
یابید اخرجه ابن ماجة و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از
حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از
علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف ست و ابن عمر
از آنحضرت آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی
ازان نهی کرده و هر که المام کرده بچیزی بپوشد بستر خدا و توبه کند بسوی
او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر ما بر وی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم
و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست حاصل آنکه تا تواند گناه را پوشد
و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از
رسیدن اقامت حد بر امام واجب فصل هر که مکره شد بر زنا او را زنا جائز ست
و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادله
اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم امکان اکراه مرد از انجهت ست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف بر انتشار او ست
و اکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار نکره اسم فاعل نیست بلکه
کار نکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که بسبب انتشار قوت
شهوت ست اگرچه مرد را اراده فعل نبود و با انتشار اکراه بر ایلاج امکان
دارد و نکره بفتح ما آنست آدمی نکره بکسر رای جائز ست و ابلغ انه جواز اخذ
مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
و تعلیل منع بانکه اضرار بغیر ست هیچ سود نمید هد چه اضرار بغیر باخذ مال همچو ضرار
بتمزیق عرض بدشنام ست ولیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی و ثلب عرض
او ست همان اکراه ست که دران توعد بقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس
و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجرد قید و سجن و
ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد و نه هیچ
شئی از عقود و باین جنس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه عبارت از نسبت
که شخص را از حد اختیار ش بیرون آرد و هیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار
بیرون نمی رود بلاشک و شبه ؛

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاد و قرآن خواند و از
منبر فرود آمده دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس حد و زدند اخرجه
احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری قرا و رمی محصنات که در قرآن مذکور ست
آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن احوال
ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست و نا ویلی مقبول که حمل کلام بران
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلاشک و شبه همچنین اگر
لفظی آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادهٔ رمی

بزنا کرد درین چنین تیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال
یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و همچو احتمال ایلامش روا
نباشد و آیهٔ کریمه عام ست داخل ست زیرا آن حر و عبد و غضا ضعف بقذف
عبد از برای حر شدتر از قذف حر بحر ست و در حد قذف انچه دال بر تنصیف
حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب در حد زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست پس
در الحاق حد یکی بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق
محض خدا و دیگر منسوب بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفته اول لعان که در
اسلام بود آنست که شریک بن سحما را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت
فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ست بر انکه
چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی
واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعدهم را
دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالک
والثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
هر که قذف مملوک خود کند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان
باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهرش عدم حد بر سید بنا بر قذف
عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده
و این متفق علیه ست و لفظ مسلم است و لفظ بخاری آنست که بریده شود نیز در
ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار
و نبرید در کمتر از ان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در مجن که ثمنش سه درهم

بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینار ست چنانکه در روایات صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکی ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجوهی که در شرح منتقی مذکور ست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد را که میدزد و بیضه پس بریده میشود دست او و میدزد و حبل را و قطع کرده میشود دید او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشد فصل عائشه گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت و انکار مینمود آنحضرت امر ببریدن دست او فرمود و جابر از آنحضرت آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعاً و صححه ایضاً الترمذی و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند و سے اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکنم دزدیده باشی گفت بلی دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود استغفر الله وتب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داؤد و احمد و النسائی و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و دران زیاده کرده که ببرید او را و قطع کنید دست او و داغ دهید موضع قطع را اخرجه البزار

ایضاً و قال لا بأس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجوز
استثبات و تلقین مقر از انحضرت صلعم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و کیست که
از انحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و
صاحب ردا و صفوان آمده و در حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
تاوان زده نشود دزد بعد از انکه حد بر وی قائم کرده شد و این نزد نسائی
ست و لکن سندش منقطع ست و ابو حاتم گفته منکر ست و عبد الله بن عمرو بن
العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان
آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بر وی هیچ شئی نیست و هر که با ثمر
بیرون آمد بر وی غرامت و عقوبت ست و بر خارج شئی بعد از ایوا در جرین
که بثمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و انحضرت
صلعم صفوان بن امیه را چونکه امر بقطع سارق ردا او کرد و وی سفارشش
نمود فرمود هلا کان ذلك قبل ان تأتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن
چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارش و عفو سود ندارد و لا بد حد بر وی جاری
شود اخرجه احمد و الاربعة و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حرز معتبر در شرع کدام
شئی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی ست
چنانکه احادیث بران دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آوردند
فرمود بکشید گفتند دزدی کرده ست فرمود دستش ببرید باز پس دیده دیگر آوردند
فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود و بار پنجم آوردند
فرمود بکشید و این نزد ابو داود و نسائی ست و لیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
ست بلکه انچه در سرقه باشد همین قطع ست و بس و ید حقیقة تمام ید ست و در
سنت از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از انحضرت

صلعم و از خلفاء راشدین مروی ست ولکن بر وجهی که حجت بمثل آن ثابت نمی گردد
و از آنحضرت صلعم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید
چون باز عود کرد دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

و انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب
چهل جریده اورا بزد و انس گفته همچنین ابوبکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از مردم
استشاده نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصهٔ ولید بن عقبه آورده که آنحضرت
و ابوبکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این
احب ست بسوی من و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند بنفی خمر
عثمان گفت وی قی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در بارهٔ شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار
سوم نوشد جلد نمائید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ
احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابوداود اخراجش از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بر روی نزند و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم
بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب
از آنحضرت بر وجه معتبر بهشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی ست
جلد شارب بجریده و نعال و ضرب بازدید بدون تقدیر معین ست و زدن
بپا پوشش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب ست
با یجوید بستنی یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و بدین تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت کرده نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم وهمین ست مذهب احمد واسحق واهل کوفه ابن بطال گفته قول من نزّه المسجد اولی وآنا حرم شریف مکی پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود وغدا اندران ومرتکب چیزی از حدود در حرم یا معصیت موجبهٔ حد معصیت دیگر بدان ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست وفیه یقول الله عزّ وجل ومن یرد فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته ودر حدیث نهی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست وکیف که قتال باب دیگر غیر این باب ست ویا لله العجب کیف یستجار ببیت الله وحرمه من حدوده لاهل معاصیه ویکون ذلك موجبا للترخیص فیها وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترك

اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده ونبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم وعمر گفته فرود آمد تحریم خمر وآن از پنج چیز ست انگور وخرما وشهد وگندم وجو وخمر آنست که عقل بپوشد واین حدیث متفق علیه ست وما احسن ما قال الشاعر

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا　　دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

وابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر ست وهر مسکر حرام اخرجه مسلم ودر حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هرچه بسیارش مست گرداند اندکش حرام ست واین نزد احمد واهل سنن ست ورجالش ثقات اند وابن حبان تصحیحش کرده وابن عباس گفته از برای آنحضرت زبیب را در سقا نبیذ میساختند وآنرا می نوشید امروز وفردا وبعد فردا تا شب سوم نوشید ومی نوشانید

واگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد وبعد ازان نزد شدت ویا دت در خور ریختن بود وام سلمه از انحضرت صلعم آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی وصححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید انحضرت صلعم را از خمر پرسید که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داؤد ومسلم وغیرهما وبسط قول درین باب پدر عالیقدر حجت در دلیل الطالب کرده بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر وحکم صائل

ابو برده انصاری از انحضرت شنیده میفرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا واین متفق علیه است مراد باین باب هر عقوبت است که من جمله حدود متقدمه نباشد واز انجمله یکی ضرب است وآن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین حدیث است ومتعدد ادران دلالت بر وجوب تعزیر نیست بلکه غایتش فقط جواز است و انحضرت بر حال جماعه مرتکبه ذنوب غیر موجب حد آگاه شد وبضرب وحبس ونفی ایشان نپرداخت همچو مجامع در نهار رمضان وجز آن ومنجمله تعزیرات یکی حبس است واز انجمله نفی است چنانکه با جماعه از مخنثان بجا آورد واز انجمله ترک مکالمت است چنانکه با سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه سعت برایشان تنگ آمده واز انجمله شتم بی فحش است چنانکه از موسی علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه قال له موسى انك لغوي مبين وازین باب است قول یوسف باخوان خویش چون اورا منسوب بسرقه کردند انتم شر مکانا و انحضرت صلعم بابی ذر گفت انك امرء فيك جاهلية واین وقتی فرمود که وی زنی را دشنام میداد کما فی البخاری و در مسلم است که مرد بشمال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخور وی گفت نمی توانم فرمود نتوانی و منع نکرد او را ازین معنی مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن نتوانست برداشت و هم در مسلم ست که هر که مردی را شنود که گمشده را در مسجد میجوید او را لا ردها الله علیک گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم ست که آنحضرت منشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون بینید کسی را که در مسجد خرید و فروخت میکند لا اربح الله تجارتك بگوئید و خطیبی را ارشاد کرد که بئس خطیب القوم انت اخرجه مسلم و غیره و ازین جنس از آنحضرت و از صحابه و من بعدهم از سلف صالح شئ کثیر واقع شده و این نوع مرشد بسوی جواز اوست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد عایشه فرماید آنحضرت گفته بر اندازید ذوی الهیات را عثرات شان مگر حدود یعنی در گذشتن از ان جایز نیست رواه ابو داود والنسائی والبیهقی و علی مرتضی فرموده نیستم که بر پا کنم بر احدی حدی و وی بمیرد و یابم در نفس خود چیزی از ان مگر شارب خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری و گذشت حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع از مال جایز باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلعم شنیده میفرمود فتنه ها باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی خیثمه والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطه بیت

زبهر عشق بکونین صلح کل کردیم ۔ تو خصم باش زما و دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر ست اول مسئله امامت باید شنید سپس بر احکامش آگاه میباید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم مسائل خلاف درین امت گردیده آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان ست بعد از
وی صلعم باجماع و هذا ایکذا و هذا ایکذا و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک دماء و هتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قلاقل بسیار و سلف
و خلف است ر و داد و در هر زمان در هر قطر رو میدهد چنانکه در کتب تواریخ موجود
ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن و اقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر
کنند و بتقلید غیر خود نرو ند و نفس خود را از اکدار عصبیت و بیه صاف و پاک
گردانند در یابند که این مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست بالجمله اهل
چه رسد تبرو احد از خلفاء راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و بتقصیری
از خود در نصح و قیام بحق واجب اهل اسلام راضی نشد و اگر از یکی ازینها چیزی
که در صورت خطا ست واقع شده باشد حق محل شریفش آنست که حمل آن بر
احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن ست
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل آلهی و تصدیق رسالت پناهی
آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات شرعیه
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن و تعیین که فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امری ست که خامه از ان خشک گشته و هرچه
خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه راز و بروی او سبحانه
موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد و بس ما را و اشتغال ما
بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بجاک آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را نفعی و نه از اسارت مسیئی شان ما را قطمیری ست چه سر و کار و کدام

عاقل با خود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و ازان مفرطان بوجود آمده نکند بلکه هر که بر دین خود حریص ست او را از ورع و تقوی و دین منتوه که مرحوم لی شماه از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند بر حذر می باید بود و هر که زعم دارد که بر عهدی از عباد نمه اشناختن امامی که او را که زمان او نکرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیراکه واجبات این شریعت بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر صلعم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل برآنکه امام از قریش باید حدیث لایزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست ولکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة وان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد و ابن ماجة والحاکم وغیرهم و بر زاعم فرق میان امام و سلطان دلیل ست و لاسیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك اخرجه ابوداؤد والترمذی وحسنه من حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلعم بآنکه ائمه از قریش اند مثل اخبارست بآنکه اذان در حبشه و قضا در ازد ست و آنچه جواب ازین احادیث باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست و تخصیص بودن ائمه از قریش ببعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست اما آنکه مصیر بسوی آن متحتم باشد پس غیر واضح ست والمقام من المراکز و ما

احقیه بان لایکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هر که دعای مردم بسوی مبایعت کرد وی مجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شما را بسوی طاعت و مبایعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و از آن امتناع می نمودند تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکه وقتیکه جماعهٔ از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد و اگر دیگری که قبل در بر امر و نهی درین موضع سبقت منعقد نشده باشد و هر که از اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست جز مبایعت این مرد صالح رسید بر وی اجابت و دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد از امر معروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شرع بعیت ست نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنچه گفتیم حاصل ادلهٔ صحیحه از اقوال نبوی و فعال خواص صحابه ست که خیر القرون بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده علیکم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدین و اما شروط امام پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز ست از سرانجام چنین امور و لهذا آنحضرت وصفش بنقص عقل و دین کرده و کسیکه ضعفاست تو و در باره فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در صالحه نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که دیوانه محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر ست بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امر امت از وی کجا میتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده

ف گویند ابن دقیق العید را گفتند که دلیل بر عدم امامت زن از قرآن چیست گفت فی قوله تعالی أَوَمَن يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ گویا از فحوای خطاب استنباط کرده ولکن این استنباط بسیار لطیف ست ۱۲ علی حسن خان

پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل از عبد ست در غالب حال و لکن دلیل
دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد وارد شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلاف در آن
در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم محتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد ست چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان ست و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشوا کند و لا سیما دمیکه بنفس نفیس خود مباشر
احکام شرعیه باشد و با صدار و ایرادش پردازد و اگر غیر مباشر این
کارها ست اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادت داشته باشد که عالمی را
از علما و مجتهدین با دارت مدار این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم ست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احضار
سوال از چنین عالم باکمال نماید و لابد ست که بعد از بحث و تفتیش شخصی که
بر وا طمینان حاصل گردد و دست بهم دهد و نزد ما آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تامین
سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد دهم امر مخوف و تجهیز
جیش کافر یا باغی باشد و متقاعد و متثبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت
و سکون نبود و سلطانی که باین مشابه باشد در حقیقت سلطانی ست که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب ائمه و
سلاطین از برای همین امر ست و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص این
شرط بازیاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر ست و اما آنکه قاعد در مصلی و
ممسک سبحه و موثر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات
و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دما و اخذ اموال ست

وبعض مردم بعض دیگر را میخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شهر بغیث مضطهد
و تشنیع ست مسلمانان را حاجتی به هیچ امام نیست و با وجود این حال آنچه اهم و
اعظم در امامت و سلطنت ست از وی حاصل نشده وهذا الكلام لا يعقله
الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
و معصیتش هیچو طاعت و معصیت دیگر عباد وست و توبه ماحی حوبه باشد والله
یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبه فسق از وی توبه واجب
باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و هر که
دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها در ین امر و تفریق میان ولایت اصلیه
یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه و مضی
مقداری از زمن با اختیار در بعض لا طائل محض و رای مجرد فی مستند ست
حالانکه احادیث صحیحه متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت
نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواح از و نه بینند ثابت
ست و در دواوین اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردی
از افراد مسلمین ست او را هیچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد و چند آنکه
مماثل او در مرتبه میگیرد همانقدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
ست که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت
عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب از مال
صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
و پادشاهی که اراده خلوص از مآثم دارد او را لازم ست که نزد تفریق عطیات
مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب
تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل و خدم
بمقدار حاجت نگاه دارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و بر ذمه اوست غرد

کفار بسوی عقر دیار ایشان و این همان جهاد ست که او تعالی بدان عباد خود را امر
کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو
شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفرهٔ فجره از
اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین
و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین
کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین
بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و
این باغی را حدود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون
جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب
واجبات امر معروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمهٔ مسلمین بعد از
اجتماع کلمهٔ اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغی ورزد خواه جماعهٔ قلیل
باشد یا کثیر مقاتلهٔ او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و زعم اینمعنی که وی امام یا اصلح یا انهض ببیعت
و ثلهٔ از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که
آنحضرت صلعم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی ارادهٔ تفریق
کلمهٔ ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول
کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بآنچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور
عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در
ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان
حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال

و النفس و السن نحوه و اخرجه احمد و النسائی عن انس و صححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم ‌ ‌ ‌ گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

و عائشه گفته رسول خدا را گفتم بر زنان جهاد ست فرمود آری جهادی ست که دران قتال نیست آن جهاد
حج و عمره ست و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری ست و ابن عمر
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند
گفت آری فرمود ففیهما فجاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که
جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده
و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها
ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت
کند میان مشرکان رواه الثلاثة و اسناده صحیح و رجح البخاری ارساله و ابن
عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح و لکن جهاد و نیت ست و این حدیث مرفوع
متفق علیه بوده و سخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب
بر وجهی مبسوط ست که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است
و این نیز متفق علیه ست و در حدیث عبد الله بن سعدی ست مرفوعاً منقطع
نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائی و صححه ابن حبان
و رجال اسناده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم
بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان
شان را گفت حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله
با کفار قبل دعا بسوی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده ست بدون انذار
و این اصح ثلثه قول ست درین مسئله و هم دران دلالت ست بر جواز استرقاق
عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه عرب اند و جویریه در همین غزوه
بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت

میفرمود او را در خاصهٔ اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه او بیند و میگفت غزا
کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا جهاد کنید و خیانت
ننمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون ببینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز
بخوان بسوئی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان
آنچه از برای مهاجرین است و بر ایشان باشد آنچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاری است و در غنیمت
و فیئ هیچ شی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصرهٔ اهل حصنی کنی و خواهند که ذمهٔ خدا و ذمهٔ نبی او
برای ایشان مقرر کنی پس مکن ولکن ذمهٔ خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
ذمهٔ خود و اصحاب خود بشکنید آسان تر است از آنکه خفر ذمهٔ خدا و رسول او
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آر زیرا نمیدانی
که حکم خدا را در بارهٔ ایشان برسی یا نه اخرجه مسلم و فوائد این حدیث درازی
بسیار میخواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون ارادهٔ غزوه میکرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه

شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت　　در خیمه گویند در غرب داشت

و معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شدم اگر در
اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود
این نزد احمد و ثلاثه است و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از صعب بن

چنانچه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شبخون زدن بر مشرکان و دران
بزنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث
ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت مردی را که رو در بدر
پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
نیز همین ست و لیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و
سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان
تفسیر اول ست و این استبقاء بامید اسلام باشد و حدیث نزد ابو داود ست
و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که بیکار برخواستند کفار روز بدر رواه البخاری
واخرجه ابو داود مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
آمده ست یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق رد بر
کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته رواه الثلاثة و صححه الترمذی
و ابن حبان والحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
متفق علیه و در حدیث عبادة بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید
یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عار ست بر اصحاب خیانت در
دنیا و در آخرت اخرجه احمد والنسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بسلب از برائی قاتل و این نزد ابو داود ست
و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را بکشتند و بحضرت رسالت
خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک
نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس دران هر دو

شمشیر نظر کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو
بن جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل
ابو داود ست و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولا از
علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر
مبارکش مغفر بود چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بپردهٔ
کعبه آویخته ست فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست و در روایت سعید بن
جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب و
دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست و رجالش ثقات اند
ولیکن بعد ازان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال ست
گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام دران مصلحت بیند
و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت
یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی وصححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر باسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شوند دما و اموالش محرز
باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
رواه البخاری معلوم شد که امر اسارای کفره از رجال مفوض بسوی امام
ست تا هر چه درباب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
رسیدیم بسبایا روز اوطاس و اینها را ازواج بود پس تحرج کردند از
رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا
ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی

با وی قبل از اسلام برابرست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران
دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که
روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ
بخاری راست و نزد ابوداود باین لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید
دو بنا بر اسپ و یک از برائی او و این ارجح ست زیرا که مشتمل بر زیادت غیر
منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که للفرس الفارس
سهمان با آنکه پیشتر دو سهم بود و سپس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداود و صححه الطحاوی
و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع
و در رجعت بثلث و این را ابوداود اخراج کرده و ابن جارود صحیح گفته و
هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست
که تنفیل میکرد آنحضرت بعض سرایا را بتخصیص بنفس شان سوای قسمت عامه
جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز
غنیمت چنانکه بگوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکایت
در اعدا وست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان دهم و اما اینکه امام
بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض برگزیند و هیچ فائده و عائده دران
نباشد پس این کار دور از عدل ماموربه ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
حق همگنان ست ایثار بعض دون بعض دران بعینه حیف الا ان یکون

الاثیر بتصغیه او بتصغیه بعده ابن عمر گفت که در مغازی عسل و عنب می رسیدیم و
میخوردیم و بر نمیداشتیم و این نزد بخاری ست و ابو داود زیاده کرده که گرفته
نشد از ان خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت ازان
طعام گرفته باز میگشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست و در رویفع
بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی بر دابه
که از فیء مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس دهد و نه جامه
از مال غنیمت ایشان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
و الدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیدة بن الجراح شنید که رسول خدا میفرمائد
امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد ست و
لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان میدهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین
حرف ست که ذمه مسلمین یکی ست سعی میکند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
و رتبه و ابن ماجه از وجه دیگر بلفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان میدهد
دورترین ایشان و حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی
آمده که آنحضرت فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم
او را امان دادیم پس تامین زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن
مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون و ابن
عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیره
عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب دراز ست ارجح
آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیرا که
در اصول مقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد دقاق و لفظ

حجاز وال ست برانکه غیر آن از مواضع جزیره مخالف اوست بمفهوم لقب بذا ابو الصواب الذی ینبغی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهومش لقب ست صالح تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذالک علی ذکر منک و حکم دیگر مشرکین درین باب حکم اهل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چه حدیث لایجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج هر مشرک و کافر از تمام جزیره عرب چه یمن چه جز آن و ابن عمر گفته اموال بنی نضیر از چیزی بود که خدا بر رسول خود فیئ آن کرده و مسلمانان بخیل و رکاب بران ندویده و این خاص بآنحضرت بود از ان نفقه یک ساله بر اهل خود صرف میکرد و انچه باقی میماند در کراع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عز و جل می نمود متفق علیه مراد بسلاح آلات جنگ ست و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت پاره از ان غنم درمیان ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داود ست و رجال سندش لاباس بهم هستند و از ابو رافع آمده که آنحضرت فرمود من عهد نمی شکنم و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً هر قریه که شما انجا آمدید و اقامت کردید دران سهم شماست و هر قریه که عصیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول ست و باز مر شماراست رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئ ابن منذر گفته لانعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب دربیان جزیه و هدنه

عبدالرحمن بن عوف گفته جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزد بخاری ست و او را طریقی دیگر ست در موطا که دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آوردند
خون او را حقن کرد ونگاه داشت و نزیجت وی بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود
و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود والنسائی
و ترمذی گفته حسن ست وصححه ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت
روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود و نه بالا کرده شده اخرجه الدارقطنی و
در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و
چون یکی را از ایشان در راه ببینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم
و مسور بن مخرمه گفته برآمد آنحضرت صلعم در سال حُدَیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
و دران این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس ویکف بعضهم
عن بعض اخرجه ابو داؤد و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را
مسلم از حدیث انس آورده و دران این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید
او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما بر گردانید گفتند آیا چنین
بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی
دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک ست که او تعالی از برای وی فرجی و
مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معاهد را کشت وی بوی بهشت
نشمید با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری ست درین
ادله اوضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل او ست مهادنه بر مالی
که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین هند زر کنتنجنت بحکام
برطانیه مثلا مؤدی میسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده

ازده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوئی رائی امام و دیگر مسلمانان ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بر ده سال امر اتفاقی ست مصلحت دران هنگام ورهمین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل در واقعهٔ از واقعات صالح انتهاض بر مدعا نیست و چون سفک دما و هتک حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرور ست که سببی از اسباب از هر فرد فرد واقع نشود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسباب نقض یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وی و برائت از فعل اوست حاصل آنکه لابد ست از سببی که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای محقق باشد خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض برائی امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین امام آنرا درمیان رعایا بقدر کفایت بر یکی تقسیم نماید و قدری که بکار دفع دشمن از مسلمانان آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح سالکش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال در هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم هر ماه یا هر هفته یا هر یک روز ست همچنان نماید و آنچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مجاهدهٔ کفره و فتح دیار کفر و تکثیر جبایات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسئی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائرهٔ خزینة الاشغال ست و تتبعی
باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در رعیت
نکرد مگر آنکه باضعاف مضاعفت انچه جائز بجور خود بدان میرسید رسیده
باسلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین دار و در دار آخرت ست
و عادت الٰهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری ست
تا آنکه دول ظلمه از اعظم عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین
ست و لابد ست که بظالمان و ستمگاران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هر که
فطنت و اعتبار و تفکر دارد علول این بلایا رامی شناسد و هر که نظر در کتب
تواریخ دوخته ازین ابواب انچه قاضی بعجب ست بسیار دیده حاصل آنکه
ظالم منهمک کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
شریعت مقدسه بهتر در تصح افصح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی نیز از دولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و تنغص و تخیل و وحشت باشد لایزال متوقع
زوال ملک در هر وقت بنا بر جوریکه با رعایا کرده ست میماند و برایا منطوی بر
بغض او و وی منطوی بر بغض رعایا ست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
رعایا و فقر اغنیا ایشان منضم باین حال پر ملال ست غرض که در هر سال و ماه
گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشد با جریان عادت الٰهی از قصم
اهلاک ظلمه در اسرع مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
در ظلم باشد غالب همین ست نه خلافش تا در این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادلین
در رعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که متمتع بلذت عدل با لذت عیش صافی
از کدر مخافی که ظلمه در هر دم از هجوم برخود ترسان و از سوط افتضاحش بر
جان و مال خویش لرزان بوده اند کدام مناسبت ست و لو لم یکن من
ذلک الا الامن من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
انضاله وما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین رأت ولا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی در کعبه و نهنده دراهم و
دنانیر و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین باشد
که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد برو
باکی نیست وانچه دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامه شوکانی
بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر و الاکهر در شرح درر فرموده اند و اما اموال
مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات وجز آن از
برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و تدریس
علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال
روا نیست واگر از جنس اموری ست که از برای مجرد زخرفت مهیا کرده اند
پس شک نیست که از علامات قیامت ست واگر از برای مباهات و مکاثرت
ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت خدا است اخذ آن
و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام ید و واجب باشد یکی نهی از منکر دوم
تو فی اضاعت مال که بدلیل صحیح از ان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد
صلحاء پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام
را باید که قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و احداث مشرفه را با خاک
برابر سازد مگر آنکه بلوی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
درین حالت بضرورت اغضا از نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه
ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشه صدیقه را ارشاد کرد لولا ان قومک حدیث
عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه صنیع نبوی صلعم
در بارهٔ تالیف مولفه و سکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست حاصل آنکه

هرکه این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید می شناسد میداند که بنا این ملت
فقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله
صلعم و هجیراه فی جمیع شئونه لا ینکر ذلک الا من لم یحظ من شریعته
بطائل عالم عامل و سلطان عادل و قاضی فاضل را لائق ست که تشیید این اصل
را اعظم مطمح نظر خود گرداند و اما عقوبت بمال پس ادله مقتضیه جواز آن آمده لکن
مخالف ادله کتاب و سنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی و عصمت اوست
و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هر جه دلیل وارد شده آنجا
تادیب بمال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی
دراز نکند زیرا که ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غرا ست
و شرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که اراده تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که دران
عقوبت بمال واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزدش واقف گردد و در شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذوها
و شطر ماله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والد ماجد دام عزه در رساله
قصتا و جز آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق و رمی

ابن عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را
و نهایت آن ثنیة الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد بنی زریق و بود ابن عمر من جمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست و از
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت و بر آنکه این
حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر مقاصد

غزو ست و این دائر ست در میان استحباب و اباحت وهم از ابن عمر آمده که
مسابقت کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح
ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داؤد و احمد اخراج کرده و ابن
حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً نیست سبق مگر در خف یا نصل
یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت
و ابن حبان تصحیح نموده اند وهم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد لا باس به ست
و اگر مامون ست قمار باشد رواه احمد و ابو داؤد و اسنادش ضعیف ست
وعقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود
رواه مسلم

کتاب الاطعمة

اصل در هر طعام و شراب حل ست ما دام که نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادله
کتاب و سنت بران دال ست ابو هریره از آنحضرت صلعم آورده که اکل هر ذی
ناب از سباع حرام ست رواه مسلم وهم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
عباس بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد
رسول خدا صلعم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه
بلفظ بخاری ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت
پیوسته و حدیث حلتش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
هفت غزوه میخوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصه خرگوش آمده
که ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود اخرجه
الشیخان متفقاً و این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثها ست و

دعوی کراهت اکلش مفتقر دلیل ست زیراکه حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت
ازوی صالح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنابر امری جبلی می باشد و امور جبلیه
از براهت شرع نبود چنانکه در اصول مقرر شده و طبائع بشر مختلف ست
بسیارست که یکی نوعی را از انواع لحوم مهجور و نوع دیگر را نمی پسندد و بعض
مطلق لحوم را نمی خورد همچنین حال سائر طعامات و ادامات ست که یکی را پسند
و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت عدم نهی از اکل آنحضرت
شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفته نهی فرمود از کشتن چهار دابه مگس شهد و هدهد و مورچه و صرد رواه احمد
وابوداود و صححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن
درین استدلال بحث ست و ظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعاً و ابن ابی عمار
گفته جابر را گفتم کفتار یعنی بجو صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
ست گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و صححه البخاری و ابن حبان و حدیث
او یاکل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و گفتار
را دندان نباشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قنفذ یعنی خارپشت که بهندیش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الایه پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قنفذ نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلیدها ست اخرجه احمد و ابو داود و اسناد
ضعیف ست بنا بر جهالت این شیخ و شاید ارجح خبث اوست و هر خبیث حرام
ست لقوله عز و جل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بسبب
زعم خطابی بوجهی ثابت شود که ساقط از درجهٔ اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که نهی کرد رسول خدا از جلاله یعنی دابه نجاست خوار و از شیر او اخرجه اهل
السنن الا النسائی و حسنه الترمذی و جلاله عام ست از شتر و گاو و گوسفند
و ماکیان و در روایتی نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت

لیکن جلاله جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت
استحاله آنست که چنین گویند عینی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و صفتش
باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون
رماد گشت عذره نماند و معهذا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
وصفت باقی ست وی دلیل بیارد و در قصهٔ حمار وحشی از ابی قتاده و در حدیث
متفق علیه آمده که خوردو از ان رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست
و خر دشتی حلال و این را مجمع علیه و خلاف آنرا شاذ گفته اند و اسماء بنت
ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و
همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
ابی داؤد و ابن ماجه ست قوت معارضهٔ حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعهٔ از
حفاظ که منجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی
و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن
بیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس گفته خورده شد
ضب یعنی سوسمار بر مائدهٔ آنحضرت صلعم و این متفق علیه ست و در روایات
دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم ست که آنحضرت ارشاد
کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب
ولا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقةً در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعهٔ
از صحابه اذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال ولکن
لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
و هو الکراهة و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث احل
لکم میتتان ودمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از ان دلیلی نیامده و لکن چون

از اصحاب علل صعبه نیست و از آن انحلال جبینه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس نهی فرموده لهذا از آن منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبیبی از آنحضرت صلعم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیامیزم پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد وصححه الحاکم و در خوردن با مجذوم یعنی باعتبار آنکه اکل طعام که دران صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگرچه فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی منع از ان اکل است وبعض مقتضی جواز مواکلت و عدم کراهت است و احسن آنچه در جمع گفته اند نیست که این اکل مختلف باختلاف اشخاص است هرکرا بر جان خود وثوق بعدم تشویش خاطر بعدوی باشد او را مکروه نیست و هرکه چنین نبود او را اجتناب اولی است و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع است کلمات نبویه برهیچ غالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که خمر از کبائر عظیمه است ولیکن ضرور نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم است از کبائر و احادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار است همچو حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر ونحو آن وچون هر رجس محرم نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت بی دلیل باشد ولاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات و احسن مستلذات میشمردند و میان رجسیت شیئ و استخباثش ملازمتی نیست تا مساغی از برای نجاست باده بدست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس است همچو غائط ونحو آن نه خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور است با آنکه بر همه حکم برجس فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته ؛

باب در بیان صید و ذبائح

ابو ہریرہ گفته رسول خدا فرمود ہر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او ہر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن
حاتم گفته رسول خدا فرماید چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا پس اگر
نگاه داشت برتو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی که کشته ست
و از ان نخورده پس بخور آنرا و اگر یافتی همراه سگ خود سگ دیگر را و خائف که
کشته ست آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته ست و چون
تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده
ست پس مخور متفق علیه و لفظ از مسلم ست و عدی از آنحضرت سوال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده ست و کشته پس وقیذ
ست مخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون
تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما دام که بدبو نشده رواه
مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی
بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم ست پس صید جمله
جوارح مکلبه حلال باشد تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر بلا وجه ست و در
حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازی پرسیدم فرمود انچه بر تو نگاه دارد
بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال ست ما دام که طافی
نبوده و اعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ما و یا القاء بحر بلی وجه
ست و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکله دال بر انحصار حل درین هر دو
امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدته طافیا فلا تاکله
آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القار بحر را اکابر
حفاظ مثل احمد و بخاری و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسی غیر صید بر ست
و لهذا در تحلیل میته یکی نه دیگر اختلاف ست صید یکی ازین هر دو محرم را حلال ست

وصید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری حلال ست بر هر صورت که باشد
احل لکم صید البحر و هو الطهور ماءه والحل میتته نص ست درین آ
فمن جاء تا بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه عائشه گفته آنحضرت
را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرند ندانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری ست و این نص ست بر حلت
ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر ست
از ذکر نام خدا بران و عدم اهلال ش از برای غیر او تعالی بچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء را اهلال و ذبح میکنند
و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم و
اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله
علیه زیرا که این حجت وقتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل شود
و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراط علم
نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
مرسل یا موقوف ست پس بر هر دو صورت منتهض از برای معارضه کتاب عزیز نشود
و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث ان قوما حدیثوا عهد
بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست استدلال بدان بر عدم اشتراط
تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعا نزد ابو داود بلفظ
نهی رسول الله صلعم عن شریطة الشیطان دلیل ست بر وجوب فری اوداج
نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع ولا تفری الاوداج
مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست چنانکه ابو داود
در سنن بدان صراحت نموده ولکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
تکلم فیه ست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید حجت نمی ارزد و در

هیچ حدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما
مراد بدان نزد وی بسوی قبله گردانیدن ست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست
و متقرر شده که حذف متعلق مشعر بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته ولا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام خبط و خلط بسیارست
که جز رای مجرد و تخیلات فاسده مستند باساسی نیست **فصل** عبد الله بن مغفل گفته
نهی کرده ست رسول خدا از خذف و فرمود خذف نه شکار نخچیری میکند و نه دشمنی
را نکایت میرساند ولیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
بخاری و مسلم هر دوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست که
آنحضرت ارشاد کرد نسازید چیزی را که دران روح ست نشانه رواه مسلم
و کعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد آنحضرت را ازان پرسیدند
امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز ست و این قول
جماهیرست و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که انچه
روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخور جز دندان و
ناخن چه دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و جابر
گفته نهی کرد رسول خدا از آنکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم و شداد
بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر هر شیء احسان نوشته پس چون بکشید
نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را نیز گرداند
و ذبیحه برا راحت دهد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
آمده که ذکاة جنین همان ذکوة مادر او ست رواه احمد و صححه ابن حبان و عمل
برین حدیث متعین ست و خلاف آن بی حجت نیره و تمسک بآیه کریمه از باب
معارضه خاص بعام ست و متقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر
گفته انه لم یرو عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستيناف الزكوة فيه الا مارويٰ عن ابي حنيفة و ابن عباس گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی ست اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدارقطنی و در سندش محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبيحة المسلم حلال ذكر اسم الله عليه او لم يذكر و رجالش ثقات اند و لیکن مقاوم احادیث داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تفت في عضد ظن وجوب التسمية مطلقا و يجعل ترك اكل ما لم يسم عليه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد.

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش املح اقرن میکرد و بسم الله میگفت و تکبیر می برآورد و پای بر پهلوی باروی او می نهاد و در لفظی آمده که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح ابی عوانه ثمین ست بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم از روایت انس آمده میگفت بسم الله و الله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم نیست که امر کرد با وردن قچقار شاخدار که پی سپر میکند زمین را در سیاهی و می نشیند در سیاهی و می نگرد در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد را باز کارد گرفته و آنرا بر پهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن اضحیه از طرف اینکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد

و قربانی نکند مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجة عن ابی هریرة وصححه
الحاکم ولکن رجّح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر
واجد و عدم وجوب بر معدم باشد ومثل ذلك قوله صلعم فان كان
عندك غيرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
على كل اهل بيت اضحية في كل عام و آنچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد
نیز وارد شده مثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحى فليمسك عن
شعره واظفاره اخرجه اهل السنن ومسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تفویض بارادهست و جندب بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر
چون نماز را مردم بگزارد گوسفندی مذبوح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده
باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده وی بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست وهذا هو الحق
الذی لا شبهة فیه وکیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام وبعد صلوة آنحضرت
در احادیث صحیحه آمده و مراد بنماز صلوة معهوده ست که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر آنجا امام ست و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعة مسلمین
در بلد ست و اگر تنها یک کس ست پس اعتبار بنماز اوست و بالجمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم ست و مجزی از اضحیه نیست وخطابات
عدم اجزا چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و براء بن عازب گفته استاد
رسول خدا درمیان ما و فرمود چهار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین یک چشم
که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او
نمایان ست چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد والاربعة وصححه
الترمذی وابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه ست با وجود مسنه وظاهرش عدم اجزا ز نزد فقدان

سنة باشد واگر حدیث نعمت الاضحية الجذع من الضأن که صارف نهی بسوی افضلیت ست نمی بود حق همان عدم اجزاء جذع می بود ولکن تو گفت که افضل اضحیه کبش اقرن ست چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد ابی داؤد وابن ماجه وحاکم وبیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحية الکبش الاقرن واین نزد ابن ماجه وغیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش عفیر بن معدان ضعیف ست واضحیه غیر هدی ست ولهذا افضل در هدی بدنه باشد وگفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نه آنکه هفت یا ده کس مضحی باشند وکبش افضل از بدنه ست اگر مضحی یکی ست چه یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد ودر فضل خصی بر فحل دلیلی نیامده وتضحیه نبوی بخصی مستلزم فضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء خصی ست وبس وحدیث کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص باشد بفحل پس ظاهر ست واگر شامل فحل وخصی هر دوست پس افضلیت مخصص بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت بودن اضحیه بر هر اهل بیت ثابت شده وخیر الاضحية الکبش الاقرن هم ثابت گشته ونعمت الاضحية الجذع هم آمده واین زعم که شاة جز از یک کس یا یک کس فقط مجزی نیست یا غیر شاة افضل ست محتاج دلیل ست واحادیث وارده در هدی مفید این زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم وگوش اضحیه را وقربانی نکنیم بیک چشم وبیشی که گوشش او از بالا یا پایین بریده شده یا در گوشش شگاف مستدیر یا دراز وارد اخرجه احمد والاربعة وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم. ونیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران وقسمت کنیم لحوم وجلود وجلال انها را بر مساکین وجزار را از آن هیچ ندهیم متفق علیه وجابر بن عبد الله گفته نحر کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس وگاو را از طرف

هفت کس و این در هدی ست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در ان دلالت ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسئله پنج مذهب ست اینکه ذکر کردیم ارجح آنها ست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن و حسین یک یک گوسفند رواه ابوداؤد و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و عبدالحق لیکن ابوحاتم ترجیح ارسالش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر و از جاریه یک گوسفند رواه الترمذی و صححه و احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه روایت نموده و اول فعل بود این قول ست و قول اقوی و ارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتهن بعقیقهٔ خود ست روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موی و نام نهاده شود رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال ست اولی آنکه چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود مانند رهن آمده یا آنکه حلق و تسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی بی عقیقه میرد شفاعت ابوین نکند و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منکم ان ینسک صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام و نتف شعر از منحر شاة و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و اهمیات که عوام بلکه بعض خواص میکنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال نسا ست که

فاعل آنرا ہیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائدہ و مفید بفائدہ نمی گردد آری تصدق زنہ یا سیم بوزن شعر ثابت شدہ و فاعل عقیقہ ہمانہ مستن بسنت ست کہ از طرف ذکر دو بز و از جانب انثی یک بز ذبح کند چہ زیادت غیر مناقیہ مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** ہر کہ ختان را واجب گفتہ پرستش کدام حجت صحیحہ نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقی و حق آنست کہ سنت ست چنانکہ در حدیث عشر من سنن المرسلین آمدہ و بر مدعی وجوب برہان آوردن ست و برہان موجود نیست و حدیثی کہ آنرا برہان فہمیدہ اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراہیم علیہ السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بر وی علیہ السلام و تسلیم اینمعنی کہ شرع شرایعش لازم ماست و الکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکی از شعائر اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین امت مرحومہ احدی چہ سلف و چہ سلف بگوشش نرسیدہ لاجرم احتمال بدان از آکد سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش ہم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفتہ آنحضرت عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر میخورد آنحضرت ایشان را ندا کرد و فرمود آگاہ باشید کہ او تعالی نہی میکند شمارا ازانکہ سوگند بپدران یاد کنید ہر کہ حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود متفق علیہ و در روایت ابوداؤد و نسائی از ابی ہریرہ باین لفظ آمدہ سوگند نخورید بپدران و مادران خود و نہ بانداد یعنی بکسانی کہ آنہارا ہمچو خدا میدانید ہمچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکہ شمارا راستگو باشید و ہم در حدیث ابوہریرہ مرفوعا وارد شدہ کہ سوگند بر چیزی ست کہ صاحب تو تصدیقش بکند و در روایتی باین لفظ ست کہ سوگند بر نیت مستحلف ست

اخرجهما مسلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمین
و غیر آن را بهتر از ان دیدی پس یمین را کفاره ده و آنچه خیر ست همان را بیا
و این متفق علیه ست و لفظ ابی داؤد این ست پس کفاره ده از یمین خود باز
بیا آنرا که بهتر ست و اسناد هر دو صحیح باشد و ابن عمر از آنحضرت آورده که
هر که حلف کرد بر یمینی و انشاء الله گفت بروی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن
و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلعم چنین بود لا و مقلب القلوب
اخرجه البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت
دران داخل باشد چه حکم همه صفات باریتعالی یکی ست و ابن عمرو بن العاص
گفته یکی بادیه نشینی آمد و گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث
ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان
مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مردست لا والله
و بلی والله و ابو داؤد در روایتش مرفوعاً نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل
ست و لکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
از و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم میشود و تعقید یمین قصد
اوست و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده
پس لغو همان ست که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاورهٔ خود سوگند بلفظ
والله بالله مثلاً بی قصد و اراده یمین بر زبان میگذرانند خواه این گفتن
در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست بر چیزیکه بطلان او میداند نه بر
آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نارواست و او تعالی از اتباع ظن
و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرتش
بران نمی رسد حالف بهمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بر وی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی
الیمین التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله و
لا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
خدا را نود و نه نام ست هر که احصای آنها کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
و ابن حبان سوق این اسماء کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء
ادراج ست از بعض رواة و بیهقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و ذکر
معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذا
زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی توقیفی
بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر
خدا باسماء السنه دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که
جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام
بود زیراکه شرع بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
بران آمده که اطلاق نامهای السنه غیر عربیه بروی سبحانه میکنند بنا بر آنکه
معنی وصفی وارد با علم باریتعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین
مذاهب فقها لفظها بروی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد
او را اقتصار بر مورد احوط ست و دران نجات مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث
ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت فرمود با هر که نیکی کرده شود وی
فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در ثنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

برتو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل
از انجاست باز پرسید فرمود شأنك اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و
ابو داؤد وصححه الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث
ابی سعید خدری از انحضرت صلعم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخواهد حاصلش
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست و دران چنانکه سفر از برای
زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن
از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان اینست
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی ارزد خصوصاً در هیچ احکام لا سیما
نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و پس عمر گفته ای رسول خدا
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این
متفق علیه ست و زیاده کرد بخاری فاعتكف ليلة حاصل آنکه تا امکان نذر
نکند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود
بر نذر مباح مسمای نذر صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر سرش
دف بزنم آنحضرت اورا امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داؤد ست و ضرب
دف اگر مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
اذن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و ازینجاست که زن غیر محترمه را امر بصوم سه یوم فرمود و در روایتی آمده که امر باهدا
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض است با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست دوم
آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رای
یتهادی بین ابنیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را
بی نیاز است و محل نزاع نذر مباحی است که بی تعذیب نفس مقدورش دارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت است پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره است
و اگر ملحق بغیر مقدور است پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد
و هرچه مقدور انسان نیست آن داخل است زیر ما لا یملکه و دران همان کفاره
یمین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره است وفا بآن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته و اگر حرام است وجوب کفاره دران با منع از
وفایش ثابت و اگر مکروه است پس یا لاحق بحرام است یا بمباح اگر اول است
کفاره واجب و وفا بدان ناجائز و اگر ثانی است حکمش گذشته هذا خلاصة
الکلام علی انواع النذور و لا دلیل بید من لم یوجب الوفاء و لا الکفارة
فی المندوب و المباح و کفاره مکفر ذنبی است که اقترافش کرده و تقدیرش
در قرآن کریم اطعام عشره مساکین است و معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد
که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هرچه بران مسمای اطعام
عشره لغةً صادق آید کفاره صحیح است و شک نیست که هرکه ده کس را در شب
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین است
و ظاهر آنست که بصدق مسمای طعام بر دفع قیمت طعام ده نفر باعتبار حقیقت بحیث صحیح نیست

ومجازاً درست ست چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلعم بصحت رسیده که اوسی را مدر دادو امر بانفاق آن فرمود یا آنکه مجرد دفع تمر یا جنب بقدار الطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجا نمع عدم وجود مسمای طعام حقیقی درین هر دو ممکن ست و هر که تقیید را با اختلاف سبب روا داشته وی در همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا نا جائز داشته عتق رقبهٔ کافره را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اہل سنن اربعہ از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و بدان حکم کرد وی در جنت ست و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد و حکم بداد وی در نار ست و مردیکه حق را نشناخت و حکم از برای مردم بر جهل کرد وی در دوزخ ست و این حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتهاد در قاضی و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد حق را مگر کسی که مجتهد ست و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول حق ست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از دو قضاة نار ست هذا هو الحق الذی لا شک فیه و لا شبهة چرا امری که او تعالی امر بحکم آن در کریمهٔ فاحکم بین الناس بالحق کرده و عدلی که بسوی آن در آیهٔ و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلک راهی بمعرفت ما انزل الله ندارد و کما قال تعالی و ان احکم بینهم بما انزل الله و عارف ما انزل الله همان ست که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رای قوی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید شن
میکند چیزی دیگر از ادله نمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال
بدان نمیداند و اگر میداند بر وجهی میداند که اساتذه و ائمهٔ مذهب او سلوک
آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرره در فقه مماشاة نموده نه
بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب دین از سلف صالحین
و ائمهٔ محدثین ست و صحابه و تابعین و نقلهٔ اخبار سید المرسلین و رواة سنن خاتم
المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد بود
ست کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراك الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده
من المجتهدین ست و دیدنی ست که چون رسول خدا صلعم معاذ را پرسید
بچه چیز حکم کنی چه گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل
باید کرد که چه قسم دوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و عدم علم
بحقیت آن فرمود و حق را نمیداند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بجنت نمی رود
مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میداند همین قدر
میداند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیداند که این حکم او حق ست
یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست و اگر معترف نشود مکابر باشد و
فتاوی و رسائل مولفهٔ او مکذب وی باشند درین باب و در حدیث اذا
اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد اتعاب نفس ست
در تطلب حق تا آنکه بران حقیقةً یا ظنًا واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
دور ست حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
بلکه خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لهذا عضد الدین نقل اجماع
کرده ست بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در ازمنهٔ اخیره و آنکه اگر متولی قضا بجز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود
پس این قول در غایت سقوط است زیراکه مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند
ولکن مقلدین بنا بر ضیق العطان و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح
و خمود افکار خویش حسابی ازان مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند
ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ ما که از ایشان
علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که برتبهٔ اجتهاد رسیده اند و
همچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه
شوکانی از تلامذهٔ خویش سی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینهٔ صنعا رمجتهدین بوده اند
که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل ست
با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس میکند که مثل یا متقارب ایشان ست
و آما اسرا تقلید پس هیهات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد
کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه بیش نیست
و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین شئی یسیر و امر نزر ست و
شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد تر از شیطان رجیم
رحمن نیست زیراکه قاضی ست میان مردم بطاغوت و ایهام آن میکند که
این قضا را و بشریعت مطهره ست و از برای اقتناص اموال مردم و اکل
آن بباطل حبائل حیل می گسترانند و لاسیما اموال یتامی و تسار که آنرا گویا
میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری در ورع
بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك و تدارکهم
من کل ما لا یرضیك انتهی حاصله ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که
متولی قضا شد وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد و اهل السنن وصححه ابن
خزیمة و ابن حبان و این عام ست از آنکه خود وی قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث
صحیحه واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش
بنص کتاب وسنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب نهی ناروا
جائز نبود که این امر دیگر ست و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه
بسلف صالح ست که اعمال باعمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میداشتند حالانکه مرتبه ایشان در علم وعمل غیر مجهول ست
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دمار بغیر حق و آخذ اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب هردو وارد شده بلکه در امارت که اعم
از قضاست آنچه مشعر تجنب ازاوست آمده وجمع میان این قسم احادیث راجع
بسوی انفحاص ست هرکه از نفس خود قیام بحق وصدع بصدق و عدم ضعف
درامر وقوت صلابت در قضا وعفت از اموال مردم وتسویه میان قوی و
ضعیف بداند وبشناسد اورا در آمدن در قضا اولی ست گو واجب مباش
بشرطیکه در علم بصفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود وهرکه
ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت بابی ذر انی اراك ضعیفا بازامر
بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد و بهمین معنی میفرماید
ابوهریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید وقریب
ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و بازدارنده
از شیر بد ست رواه البخاری وعمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم
چون حکم کرد واجتهاد نمود ومصیب شد اورا دو اجر ست وچون حکم کرد واجتهاد
نمود ومخطی شد اورا یک اجر ست واین حدیث متفق علیه ست ودران دلالت
ست بر آنکه مجتهد مصیب ومخطی باشد واین قسمت دال ست بر آنکه هر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست ودیگر مخطی ست و مخطی را

که یک اجر ست نه بر خطاست بلکه بر جهد ست که در اصابت حق از وی بظهور آمده
و تبیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روش ساعت مشهود لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن
دیدند باب تاویل در گشودند و بمعارضه احادیث صحیحه بروایات ضعیفه
پرداختند و سر رشته انصاف از دست داده بانتصار مذاهب ائمه خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارات قیامت
عظمی ست **فصل** ابو بکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس
در حالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
ست و هو الحق زیرا که انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر الذهن دور از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم بابی هو
و امی معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضا او علیه
السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون
حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس این محل نظر ست ببینند
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدورش بحالت خشم
موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بغیر صوب صواب ست
باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه رو میدهد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیرا که
وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه
شود اگرچه بنا بر ایقاعش در حال غضب آثم ست زیرا که میان اثم و بطلان
حکم ملازمتی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم

واجب ست و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون
دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول تا آنکه سخن دیگر نشنوی و
نزدیک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فما زلت قاضیا بعد رواه احمد
وابوداود والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان وله شاهد
عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم ست درباره قضا میان
دو کس و در اصابت حق باین صورت و لهذا حضور علما را در مجلس حاکم نزد
حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت بس عظیم ست و جز کسیکه
ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت را نمی شناسد
و ضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
و اجرای امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علما بران انکار نتواند کرد
و چون نوبت بامر مشکل آید بر علمای حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم دران امر هم بر خود بیندیشد
بخلاف آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متهور نیست لا ابالی
ورزد زیرا که از معارضه و انتقاد در امن ست ولکن ضرور ست که این علما که در حضور
وی باشند فضلای یونان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین ادله کتاب و
سنت و سالک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب
اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوال ایشان آنست
که خاطر وی از مخالفت حاکم بانچه تقلیدا آنرا معتقد ست متشاکی گردد و بنا بران
بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر حامل او بر میل از
دلیل بنا بر مخالفت قال و قیل گردد پس در حضور مقلدین جز این فائده منفعتی
دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستم
من مگر بشر و شما خصومت میکنید بسوی من و شاید که بعض شما الحن باشد
بحجت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی بشنوم پس هر که ببرم از برای او

چیزی از حق برادرش نبرید هم او را مگر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث
دلالت ست بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری ست فقط نه در باطن و نیز دال ست
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هرکه ازان منع کرده حجت واضح نیاورده
و در ادله مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا آنچه بجای یکی ازین هر دوست
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب
باشد و علم جزم مبنا هده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
ظن ست بلا نزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
ست و حکم بعلم حاکم از همین جنس خطاب ست زیرا که علم اولی از ظن ست عقلاً
و شرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وے
رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لاطائل تحتها ست
و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که
مواخذه کرده نشود از شدید شان برای ضعیفش و این را شاهدی ست از
حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه ست از حدیث ابی سعید
و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت شنید خوانده
شود قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب آنچه تمنا کند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمر لفظ تمره آورده و ابو بکره از آنحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کردند رواه البخاری
و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برائی زنان بلکه امام باید که مرد
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد ست زیرا که ادله دیگر تخصیصش کرده اند

وبناء عام بر خاص واجب است باتفاق علماء اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث
ابو مریم ازدی از آنحضرت صلعم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزی از امر مسلمانان
کرده و وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
و این دلیل ست بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اہل سنن ست و
حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و این را شاہدی ست از حدیث ابن عمر و نزد
اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و ہدیه از برای قاضی
نوعی از رشوت ست زیرا که ہر فردی را از افراد ناس وجود غریم که مرافعه بسوی
قاضی آجلاً یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنائع زارع محبت در دلہاست و لہذا
صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیہا
و تحریم رشوت بنا بر ہمین میل ست و نیست فرق میان رشوت و ہدیه درین امر زیرا که
ہر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول ہر ہدیه آبی باشد بدون فرق درمیان مہدی قبل از ولایت و غیر آن
گو خطر در مہدی پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار را اگرچه از بہر
ولایت نکرده باشد باری علت دران میل متاخر از احسان ست و بسیار باشد
که ہدیه فرستنده پیش از ولایت ادرار آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
که قاضی شدنی ست یا از خاندانی ست که در خور این شان اند و لہذا آنحضرت
از قبول ہدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نہی کرده کما فی سنن ابی داود
و غیرہا و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این ہدیه ثمن دین او باشد و نیست
دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب
خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحه ماحیه ذنوب ست و کفی بہا و اما اخذ رزق
بر قضا پس جائز ست زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
مسلمین ست و بہمین جہت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایاست که عارف
شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت
همعنان نمی تواند شد زیرا که اینچنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج شرع
و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت ست وگویا متحمل اعباء دین و مترجم
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد
ولاسیما که مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
خلفاء راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان
قسمت میکردند و علماء و عملاء را نصیب موفر و حصه کافی و بهره وافی ارزانی
میداشتند پس قاضی اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح عامه
و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال ست بچند
وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم بحق ست سوم آنکه قاضی ست چهارم آنکه حبائله
از قضاة معتاد و اخذ اجرت از خصوم برو قوم ست پس گرفتن این اجرت مر
کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی اجرت
خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهنده اجرت
اظهار طیبت نفس چرا نکند زیرا که موجب این طیبت قاضی بودنش و جریان
اعراف بمثل این امور ست ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و هذا
مما لاشک فیه و لاشبهة و اگر غیر مکفی از بیت المال ست پس شرط حل آنست
که بقدر اجرت بطیب نفس دهنده بستاند نه زیاده و همچو اجیر باشد وله حکمه
لکونه غیر موجر من بیت مال المسلمین عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
بآنکه هر دو خصم روبروی حاکم بنشینند رواه ابوداؤد وصححه الحاکم گویا این هیئت
مشروع لذاتها است نه از برای مجرد تسویه میان هر دو ست و حکم حاکم مقلد
حجت نیست مصیب باشد یا مخطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت
حاکم نیست بلکه محکوم برای امام خود ست حاکم باید که مجتهد باشد و وی در جهتهانی

خود ما جور ست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش
مشروط ست آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که اثارتی از علم بران نیست کرد
چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که باعتبار حمار ست خود بغیر علم کتاب و
سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راهی بسوی حاکمی عارف علم
کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
حکم حاکم اول نیست زیراکه امر الهی ما را چنان ست که حکم بعدل و حق و بما ارانا
الله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلعم نباشد و اگر
یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و وی
باجتهاد و رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و مخالفتش روا نیست و
هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیراکه شارع مجتهد را در اجتهاد رای در انچه
حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأیي
و بعض رای اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شئی از احکام مستقر نباشد
چه آرا مختلف ست چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود
یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه وی جزین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری از خود راضی نباشد زیراکه
اجتهاد در رأی دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرا
حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیراکه وی محتاج این چیزها ست بلکه خود قیام معاش
جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز
آن هرچند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر باشد
بکثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود آری

تجارت حاکم با رعایا بروجهی که مال دیگران بنا جائزه بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود
بنرخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
ممنوع ست و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شراء
با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم ز دست ایشان گردد
درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از تولی
خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند
که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا
بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام ست و ثانی رشوت یا بجعل میدرد
و غالب فعل بسیاری از سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم
بانواع حیل ست و عمل بر خط قاضی صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
را دران راه نباشد معمول به ست در هر شئ بدون فرق میان حدود و جز آن
و آنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت دماء و عصمت
انفس مترتب میشد تا بانچه دون این امور ست چه رسد و هر که عمل بخط مطلقاً روا
ندارد و بدستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان متمسکی نیست و محل نزاع
ازان خارج ست و ادله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نمی
بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت معمول بها نباشد
در امر بکتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رسائله
مستقله ست که دران تلخیص ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال
علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده و هو اعلم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان
آنکه گواهی می آرد پیش از انکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشان اند پس تر از انکه نزدیک اند باز ایشان باز قومی باشد که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزد و امانت نکنند و نذر نمایند و وفا نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه صاحب کینه بر برادرش و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابو داؤد و در روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه و ابو داؤد که شنیدم رسول خدا را میفرمود و جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه خواند و گفت مردم گرفتار میشدند در عهد رسول خدا بر وحی و اکنون وحی منقطع شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکره گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده و این متفق علیه ست و مردی را فرمود که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر هیچو آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب نزدیک باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب ازان اقربا ست که حمیت جاهلیتش فرا گرفته و دیانتش را ورع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز و پذیرا باشد پدر بود یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بظنه تهمت ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب دارو نگشته و مجرد توهم مزیل مانع ست گو فی الحال در عین ملابست بمعصیت باشد و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اختبار و در بعض دیگر تحکم بحت ست و همچنین رد شهادت شطرنج باز بی سند ست زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج نبود و دران حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیلی درین باب

روایت کرده همه باطل و واهی ست و صحابه را او ریاره شطرنج اکالیم و اختلافست
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهوی ست که از طاعت
خدا بر کران ست و لاسیما مستکثر ش تساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
میگردد و بسیار ست که میان اهل او مراء و مخاصمه بر پا میشود و بعداوت و حسد منجر
می گراید و این معلوم و مشاهد ست و علی کل حال نه از اعمال خیر ست و نه از
اشغال اهل صلاح و اما آنکه حرام ست پس ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال
بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان تلهی
میکند صادق ست کائنا ما کان و رنه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد
آری درمیکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام ست
حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعض شعر
حکمت ست و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را بدان انفعال
تام دست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت
و بیان نصائح دلپسند با لفاظ ارجمند و نحو آن از عزائم خیر و محتوی بر ذم
اضداد این امور و همچنین ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک
بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام
منقاد وی میگردد و یا تصویر صور که اسماع و اذان شیفته او ست چنانکه
در تحقیر دنیا و تضلیل کسی که آن را غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکلب بر تحصیل
عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیارے از نظم دیده باشی
که بیت واحد از ان بر چندین مثال و منوال قائم مقام کراریس از غیر اشعار میگردد
و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن ست آری اشعاری که
مشتمل بر اندراج محرمات همچو خمر و زنا و لواطه و مانند آنست بلیه عظیمه و داء عیاء

سنت زیرا که لابد باعث طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعد از دهور بود بنا بر خاصیتی که
در جوهر شعر و جبلّه نظم نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلعم بحدیث لان
یمتلئ جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعری ست که دران قذف
محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که دران
استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
از شعرا در زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین و مثال او
از شعرای بیدین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی
ست اگرچه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ فهم و تحدید درک و تلیین
فواد و ملیّت و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و بر رد بدعت باشد چنانکه
مولانا آزاد آله آبادی رح و امثال او در دواوین خویش بدان اشتغال
کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام بخشیده اند آمدیم برآنکه ابن
عباس گفته رسول خدا حکم کرده ست بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و
ابو داؤد و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و مثل آن ابو داؤد
و ترمذی از حدیث ابی هریره براورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق
پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد ...... بیت

قاضی شهر عاشقان باید　　که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت
را نمی شناسد نمی آید و جمله رُوات او از صحابه زیاده بر بیست کس اند و مانعین را
ازین احادیث جوابها ست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشف
متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت
صلعم شاهداک او یمینه فرموده ولکن غیر مخفی ست که درین متمسک
آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست

واین مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین باشد حکم نبود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب ست و نخاریر اصول و علمای فحول بدان عمل نمیکنند چنانکه معروف
ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنه اعواز حال و فقد
عدول مسلمین ست و حدیث لاتقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض ازبرای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیه ان انتم ضربتم فی الارض
و اما تحلیف شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجمله تثبت ماموربه ست و
لاسیما نزد فساد زمان و تواثب اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست
که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره میکنند و بعض بعکس این امر
میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست
ولاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطو بران جائز نیست بپرسد شوکانی
گفته ولقد انتفعت بتفریق الشهود وتنويع سؤالهم وقل ما تصح
شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از هر آنچه
وسیله کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق شهود از همین وادی ست
و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چندانکه عدد بیفزاید قوت خبر
افزون گردد و اقتصار بر عدالة واحده در آنچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقهاء شهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز آن
استدلال بجواز روایت احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فرب مبلغ اوعی له
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ست و اهل اسلام
در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی ست و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ادعاء در
اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام اینمعنی
محیصی نیست و هر که این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ادعاء در مال
میکند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ادعا اولاً و بر فرق
میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و توان گفت که شهادت بر شهادت داخل
زیر عموم ادله وارده بر شهادت و عین مطلق شهادت ست زیرا که این شهادت
ست بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و در این و در شهادت بر آنکه
وی نزدش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت
باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرده جائز ست همچنان او را شهادت
باینمعنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش
کفایت واحد در ادعاء ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاله احکام
اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
تاکید ست آری اگر مقر را المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
باید کرد ورنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف
و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ میدانند
بخلاف عامه که اشبه باعاجم اند.

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد
دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین

بر کسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی یمین عرض کرد و آنان شتابی کردند
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از اینان
سوگند خورد یعنی هر که قرعه بنامش بر آید شیٔ مدعا را وی بستاند رواه البخاری
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر
بدون مرجح جائز نباشد و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویه یا موبها
میان خصوم است و فقها را در قسمت شیٔ متنازع فیه میان دو کس و مبکه در
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل است و لیکن آنچه
در خور عمل است همان قرعه است بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسے
آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود و آنحضرت میان هر دو
حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داؤد و النسائی و هذا لفظه و قال
اسناده جید و لیکن درین حدیث تقیید ببودن شیٔ در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف است و لیکن استدلال بحدیث
کندی ممکن است چه وی می گفت که انها ارضی وفی یدی و آنحضرت از حضرمی
فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال است بر وجوب
حکم از برای صاحب ید در خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامت
واجب گردید و بینه ذی ید را حکم نیست و این دلیل است بر ترجیح بینه خارج
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش بر آمده و این حدیث
نزد ابو داؤد از مراسیل ابن مسیب است پس قوی بر معارضه حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن است بحمل بعض بر بودن شیٔ مدعا در دست
احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو و یا در دست غیر این هر دو که
منفر است از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن

اشکال ست وارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئے
مدعا در ید امد ہا ست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگر چه ید را صلی
بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد
بران ولکن میان نبودن بینه بر آن ومیان عدم اعتداد بدان ملازمت
نیست زیرا که با یک حجت که بینه بود حجت دیگر را که ثبوت ست منضم کرد
وباین رہگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ غیر ذی ید اگر چه حجت واحده ست
ولکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسوی مجرد ثبوت
ست در قوت و وحجیت باشد که ید ست دیگر گست واگر آن شئی مدعا در دست
ہمگنان یا در دست غیر ہما ست وآن غیر مقر از برای این ہر دو ست با ہیچ
یکی را از ان ہر دو بران دست نیست پس ظاہر ست ابو امامه حارثی گفته
آنحضرت فرموده ہر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند تعالی
از برای او آتش دوزخ را وحرام کند بروی جنت را مردی گفت اگر چه
شئی یسیر باشد ای رسول خدا فرموده اگر چه شاخی از اراک باشد رواه
مسلم وحدیث دلیل ست بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن
این ایجاب نار وتحریم جنت مقید باشد بعدم توبه وبعدم تخلص از حقی که بباطل
آنرا گرفته چه مراد بیمین در ینجا اگر چه مطلق وارد شده یمین فاجره ست بقرینهٔ
حدیث اشعث ولفظ وی این ست که آنحضرت گفته ہر که حلف کرد بر یمین و
قطع کرد بدان مال مرد مسلمان ووی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را وخدا
بروی خشمناک باشد متفق علیه وفرموده ہر که حلف کرد بر منبر من که این ست یمین آثمه وی گرفت
جای نشست خود از نار رواین را احمد وابو داود ونسائی از حدیث جابر
مرفوعاً روایت کرده اند وابن حبان صحیحش گفته وحدیث دلیل ست بر عظمت
اثم حالف بر منبر نبوی بکذب وعلما را در تغلیظ حلف بمکان وزمان اختلاف
ست ودر حدیث دلالت بر ہیچ یکی ازین دو قول نیست وابو ہریره گفته آنحضرت

ایمان و پاک کند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب و صحرا ست
و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خورد که وی این سلعه را بچندا و کذا گرفته ست و خریدار تصدیق
کرد حالانکه آن کالا بغیر این قیمت ست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از آن دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر
نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه و هر یکی نتجت عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه ید مرجح
شهادت موافقه خود ست و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی
و دارقطنی ست و سندش ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت یمین را بر
طالب حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف ست ولکن از طریق دیگر هم آمده
و در آن این ست که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست آنچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح
تخصیص قول بافاده حصر ست همچو حدیث شاهداک او یمینه و نحو آن اگرچه
نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل
ست و لاسیما این یمین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه
منکر ست و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد وجوبش بر وی با دو شاهد یا زیاده
لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با باب گواه قایم مقام گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و
یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب
بود یمین کرد و یمین مناط شرعی ست پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی
برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل ست او را لایق
ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضرمی را گفته اگر گوید هست امر با چه روش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم قبل
از اتیان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد از آن اگر گوید که
بینه دارم هرگز پذیرا نظر باید بلکه آنچه آنحضرت بحضرمی گفته لیس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج بانچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که
مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری
اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند
خورد بخدائی که جز او خدائی دیگر نیست که این شئی نزد من نیست جبریل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالف را فرمود بلی قد فعلت
ولكن الله قد غفر لك باخلاص قولك لا اله الا هو بعده او را امر
بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق
بعد از حلف باخبار جبریل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون
حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل
همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید اوست پس عمل
بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بمناط بدون دلیل است و مفید
علم چون شهادت مستفیضه تواند شد چند چیز است از انجمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده مشاهده یا باقرار حالف که وی
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورة مفید علم باشد باشند لا اگر
بحجو تواتر و آنچه متقارب اوست عائشه گفته درآمد رسول خدا روزی بر من شادمان
تابان و درخشید اسارير چهره او و فرمودند ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار
قیافه در ثبوت نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علما و وجه دلالت
تقریر نبوی ست و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد ازینها مشتمل بر طریقهٔ شرعیه
ست هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر هر دو معا دست
بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد
مسلمان را آزاد کرد برهاند خدا و تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از
معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این ست که هر که آزاد
کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داود ست
از حدیث کعب بن مره بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را
باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفته آنحضرت را پرسیدم کدام عمل افضل ست
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه
ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس ست متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست
که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شوند شرکا
حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد ورنه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و نزد شیخین از ابی هریره آورده اند که ورنه
قیمت کرده شود بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد
و گفته اند که سعایت مدرج ست در خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد

از بنده آنچه آزاد شد برایت و نیست غرم بر معتق باو چون اعسار او بو هریره گفته
آنحضرت فرمود پاداش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد
کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرموده هرکه مالک ذی
رحم محرم شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است ولکن جمعی از حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست
ولکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق درینجا اگرچه ظاهر در انشاء بعد از شراست و
لکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مردی
شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر ازین ممالیک
نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزء کرد و قرعه انداخت و دو را آزاد
کرد و چهار را در رق گذاشت و آنمرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر ابو حنیفه
و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت
کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت میکنم باین شرط که خدمت
رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابو داود والنسائی والحاکم و درین
حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط
و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
داشته و عائشه گفته رسول خدا فرموده ولا از برای معتق است متفق علیه فی حدیث
طویل و ابن عمر گفته آنحضرت فرموده الولاء لحمة کلحمة النسب نه فروخته شود
و نه هبه کرده آید صححه ابن حبان والحاکم واصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد بجز وی او را مالی نبود این ماجرا بآنحضرت رسید فرمود که میخرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین است که پس محتاج شد نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم دین پس بفروخت آن را بهمان هشت صد درهم و آنحضرت این دراهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا کن حدیث دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقا و شک نیست که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح است و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت رسد جمع ممکن است ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع است و بر مدعی عدم بیان مانع از آن است اگر گوید عتق است گوئیم ناجز است و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع است و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد است مادامیکه بروی از مکاتبتش درهمی باقی است اخرجه ابوداود باسناد حسن و اصله عند احمد والثلثة و از ام سلمه گفته رسول خدا فرمایید چون یکی را از شما ای زنان مکاتب باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید که از وی در پرده شود رواه احمد والاربعة و صححه الترمذی حدیث دلیل است بر دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار است سیده را از آن مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم آنکه مملوک را نظر بمالکه رواست مادام که او را مکاتب نکرده است و مال کتابت را می باید ابن عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب بقدر آزادگی دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد وابوداود والنسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده بمولائی او بدهد و عمرو بن حارث که برادر جویریه ام المومنین است گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود درهمی و

نه دیناری و نه بنده و نه دابه مگر بغله که بیضا نام داشت و سلاح و زمینی که آنرا
صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب مقدس
او از اوساخ ناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین سپنجی سرا
و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا
هر زن که بزائید از سید خود وی آزاد است بعد از مرگ وی و این دلیل است
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و بر این است دال حدیث متقدم که نه بنده
گذاشت و نه داده و این مسئله طویل الذیل است ابن کثیر مصنفی مستقل دران
جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول است و شک نیست که حکم بعتق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بحریت آمنه
بولادت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او ولکن
جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب
از بیع اوست زیراکه اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین
وقافات اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن حنیف آمده که رسول خدا فرموده هرکه اعانت کند مجاهدرا در راه خدا
یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد وصححه الحاکم تا اینجا
ادله احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین وبل الغمام حاشیه شفاء
الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم
می آید وبالله التوفیق و هو المستعان.

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوی اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور است تا خاتمه جمله امور بر حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان شش حق ست چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله گوید جوابش ده یعنی یرحمک الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً نظر کنید بکسیکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید بکسیکه بالاتر از شماست که این نظر اجدر آنست که از دراز و احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه و اللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پرسیدم فرمود بر خوشی خوی ست و اثم آنست که در سینهٔ تو بافد و ناخوش داری اطلاع مردم بران اخرجه مسلم و هم نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً چون شما سه کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا آنکه بمردم بیامیزند زیرا که این مناجی اندهگین میسازد آن دیگر را و ابن عمر گفته آنحضرت فرمود مرد مرد دیگر را از مجلس او برنخیزاند که خودش و آنجا ننشیند و لکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی ست مرفوعاً کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی ست از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی و فرموده ابتدا مکنید یهود و نصاری را بالسلام و چون ملاقی شوید ایشان را در راه مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم ست از حدیث علی و این سنت از عمر دراز منسی گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت ست که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست
اہل کتاب ست و فرمود چون عطسه زند یکی از شما الحمد لله گوید و برادر یا صاحب او را
یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله و یصلح بالکم فرماید اخرجه
البخاری عن علی و ہم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نباشد مه یکی از شما استاده
و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ
نماید و باید که یمینی اول در تنعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست
از حدیث علی و ہم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نرود یکی از
شما در یک نعل یا ہر دو بپوشد یا ہر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
عمر ست مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسیکه میکشد جامه خود را بناز و فرمود
چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیراکه
شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم
و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخورید و بیاشامید
و بپوشید در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داؤد و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابو ہریرہ گفته آنحضرت فرمود ہر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده ست خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران
و منع و ہات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته ست قال و قیل
و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن
شعبه و کراہت در لسان شارع مطلق میشود بر تحریم پس این چیزها حرام باشد
و عمرو بن العاص از آنحضرت آورده که رضای خدا در رضای والدین ست و

سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان
والحاکم و از انس گفته آنحضرت فرمود سوگند بآنکسیکه جان من بدست اوست ایمان
نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم
رسول خدا را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه وی
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر ست فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً
که از کبائر ست دشنام دادن مرد مادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را
سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدر کسی را پس وی پدر او را دشنام میدهد
و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر آنکس مینماید بیت

وهن خویش بدشنام مبادا صائب — کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری ست مرفوعاً حلال نیست مسلمان
را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته ست
رسول خدا فرمود هر معروف صدقه ست اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست
حقیر مدار از معروف هیچ شیء اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی گشاده و
فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس تو همسایگان را اخرجها
مسلم و در حدیث ابوهریره ست مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتی را از
کرب دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی ست
و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت و هر که
پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و تحقیقت در او امر وجوب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال هویداست و حرام هویدا و میان این هردو شبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که ازان شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاهداشت و هر که در آن افتاد در حرام افتاد همچو چرانده که گرد چراگاه میچراند نزدیک ست که دران بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم او سبحانه ست و در تن آدمی پارهٔ گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پارهٔ گوشت دل ست متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعدهٔ کبیر ست در دین علامه شوکانی بشرح مستقاش تو شته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هردو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود ... یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابو هریره ست نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بندهٔ دینار و درهم و جامه اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ..... ع

گفت چشم تنگ دنیادار را ... یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر ست که آخر دینار ست و آخر درهم ستم و چون این هردو با محبت جامه جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست بقیل ع

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی ... به پیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو بی خانمان یا راه گذری چه هر که سکن و مسکن و وطن مدار دبا بر سر راه ست و بی دل بچیزی نمی بند د و ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی نگران شام مباش ه

بر هستی خود نه اعتماد سے میکن | نی بهر کسے قصد فساد ی میکن
چندی اگرت زمانه اینجا دارد | خاکی شو و انتظار باد سے میکن

و گفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود اخرجه البخاری ه

برگ عیشے بگور خویش فرست | کس نیارد ز پس تو پیش فرست

و نیز در حدیث ابن عمر ست نزد ابو داؤد و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود هر که مانا شد بقومی وی معدود در ان قوم ست و این حدیث محتمل بسط طویل ست و اصلی ست از اصول عظیمه دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی ست گویا شرح همین حدیث من تشبه بقوم فهو منهم ست و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاه دارد ترا نگاهش دار یابی او سبحانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا | که تهیم بنده غیر و نخدای دگر ست

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای رسول خدا راه نما مرا بر کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رغبتی و زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در انچه نزد مردم ست دوست دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب محبت الهی و دوستی مردم ست ه

بی نیازی ہمتے دار و کریمان و قتِ اند ما ہم از دستِ ردِ خود چیزہا بخشیدہ ام

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید کہ میفرمود خدا دوست میدارد بندۂ پرہیزگار آسودہ حال گوشہ گزین را اخرجہ مسلم

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردہ ست بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد

و در حدیث مرفوع ابو ہریرہ ست نزد ترمذی بسند حسن کہ از حسن اسلام مرد ست گذاشتن مالایعنی و این حدیث منجملہ آن چہار حدیث ست کہ در دین و دنیا انسان را کافی ست و شرح دراز میخواہد این مختصر آنرا برنمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفتہ آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم ہیچ آوندے بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آن آوندہاست کہ پر کردہ شود و از پر شدنش شرہا و بدیہا می زاید و انس گفتہ آنحضرت فرمود ہر بنی آدم بسیار خطا کار ست و بہترین این خطاکاران توبہ کنندگان اند اخرجہ الترمذی و ابن ماجہ و سندش قوی ست و ہم در حدیث انس ست کہ فرمود رسول خدا صلعم خاموشی حکمت ست و قلیل اند فاعل آن و این نزد بیہقی ست در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست کہ قول لقمان حکیم ست

باب در ترہیب از مساوی اخلاق

ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا کہ حسد حسنات را چنان میخورد کہ آتش ہیزم را و این را ابوداؤد اخراج کردہ و ابن ماجہ از حدیث انس نحو آن آوردہ و ہم ابو ہریرہ گفتہ کہ رسول خدا فرمود نیست پہلوان آنکہ مردم را بر زمین اندازد بلکہ پہلوان کسے ست کہ نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیہ و ہم در حدیث متفق علیہ ست مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتہاست روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین ست کہ بپرہیزید ستم را کہ ستم تاریکیہاست روز قیامت و بپرہیز کنید بخل را کہ این بخل ہلاک کرد کسے را

که پیش از شما بود و نزد امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ۵

کلید در دوزخ ست آن نماز — که در چشم مردم گزاری دراز

و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز ست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر اینقدر زیاده آمده که چون مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن مسعود مرفوعاً که دشنام کردن مسلمان فسوق ست و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلعم آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست متفق علیه و در صحیحین ست متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند ازوی خدا رعیتی را میرد روزیکه بمیرد و او خائن ست مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت کرده که آنحضرت گفت ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد از روی متفق علیه من حدیث ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی رضی الله عنه ست که مردی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هربار لا تغضب فرمود و این نزد بخاری ست و از روایت خوله انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که ای بندگان من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما پس ظلم مکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید آنحضرت گفت میدانید که غیبت چیست گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من انچه بگویم فرمود اگر هست در وی انچه میگوئی غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً حسد نکنید و نه تناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و بر بیع کند بعض شما بر بعض و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمیکند او را و مخذول و متروک نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را التقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون او و مال او و آبروی او و این نیز نزد مسلم ست و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میگفت اللهم جنبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء بار خدایا یکسو دار مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهش ها و بیماریها و ابن عباس گفته آنحضرت فرمود ممارات یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را که خلافش کنی و این را ترمذی بسندی آورده که در ان ضعف ست و هم نزد ترمذی ست از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً دو خصلت ست که جمع نمیشود در مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیف ست و مسلم راست از حدیث ابو هریره مرفوعاً دو دشنام دهنده هرچه گویند گناهش بر بادی ست تا انجا که مظلوم تجاوز نکرده و ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هرکه گزند رساند گزند رساند او را خدا و هرکه دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بروی خدا تعالی اخرجه ابوداود والترمذی و حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن میدارد فاحش بیهوده گو را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد اوست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بدزبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش نموده لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده دشنام مدهید

مردگان را که رسیده اند بانچه پیش فرستاده اند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت
نمیشود سخن‌چین و این متفق علیه است و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت
خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج
کرده و آنرا شاهدی است از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابوبکر صدیق
گفته که آنحضرت فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخلق
و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف است
و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوش دارند ریخته شود در
هر دو گوش او آنک روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
است مرفوعاً خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش
نزد بزار حسن است و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود یعنی
خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی بسبب آن بر وی خشمناک باشد اخرجه
الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی است و گفته که حسن است
از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارها از طرف شیطان است و فرمود
نحوست بدخلقی است و این نزد احمد است از عائشه و در سندش ضعفی است
و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرمود بد لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت درین امت شیوهٔ طائفهٔ رفض است اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را بگناهی
نمیرد تا آنکه خود همان بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است
و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود وای
است کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان بخنداند وای است او را
باز وای است او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی است مراد مسخرگی میتکیان اند و
در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفارهٔ کسی که غیبتش کرده آنست که برایش
آمرزش خواهد رواه الحارث بن اسامه باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین

مردمان نزد خدا الد خصم یعنی مرد سخت خصومت ست اخرجه مسلم عن عائشة

باب در ترغیب مکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شماست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید بسوی نیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحری صدق میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و لایزال آدمی دروغ میگوید و تحری و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از ابی هریرة مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنها ست و فرمود شما و نشستن در راه ها گفتند ای رسول خدا چاره نیست ما را از نشستن ها که سخن کنیم انجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق راه بجا آرید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر معروف و نهی از منکر کردن متفق علیه

ولنعم ما قیل

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات   بجواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیر میفرماید او را در دین فقیه میگرداند متفق علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت ست نه فقه مصطلحه علماء فروع و فضلای رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه میگفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار متفیهق مهذار باشد و فتاوا های بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان تعضا و افتاکن فانا لله وانا الیه راجعون ابو الدرداء گفته
فرمود رسول خدا هیچ شیئ در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابو داود
ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از
ایمان ست متفق علیه و فرمود از انچه مردم از کلام نبوت اُولی دریافته اند
این سخن ست که چون شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث
ابو هریره ست نزد مسلم مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
ولکن بگو که قدر الله وما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و انچه خواست
نمود زیرا که حرف لو میعنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنی کنید شما تا آنکه بغی
نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچکی بر هیچ کی اخرجه مسلم و در حدیث ابی
الدرداء ست مرفوعاً هرکه باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او برگرداند
خدا از روی او آتش را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر دیگری
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالے
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاش کنید سلام
و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید بشب و مردم در خواب اند
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی

وصححه الحاکم عن ابی ہریرة وہم در حدیث مرفوع اوست نزد ابویعلی شما نمی توانید گنجید مردم را بمالہای خود ولکن باید کہ بگنجد آنان را از شما بسط وجہ وحسن خلق حاکم گفتہ این حدیث صحیح ست ولفظ ابوداؤد باسناد حسن از ابوہریرہ مرفوعاً این ست مومن آئینۂ برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاہ میسازد ودو از ابن عمر آمدہ کہ آنحضرت فرمود مومنی کہ با مردم می آمیزد و بر اذای ایشان صبر میکند بہتر از کسی ست کہ مخالط مردم و صابر بر اذای شان نیست واین را ابن ماجہ باسناد حسن اخراج کردہ واین حدیث نزد ترمذی نیز ہست لیکن نام صحابی نبردہ واحمد از ابن مسعود آوردہ کہ گفت رسول خدا صلعم اللّٰہم احسنت خلقی فحسن خُلُقی ودر مشکوٰۃ این حدیث را از عائشہ روایت نمودہ وابن حبان گفتہ صحیح ست

باب در بیان ذکر ودعا

گفت ابوہریرہ گفت رسول خدا صلعم حق تعالی میفرماید من با بندۂ خویشم تا ذکر من میکند وہر دو لبش بیاد من جنبند واین نزد ابن ماجہ ست وابن حبان تصحیحش کردہ وبخاری تعلیقاً آوردہ ودر حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً نکرد ابن آدم ہیچ عملی کہ نجات دہندہ تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجہ ابن ابی شیبۃ والطبرانی واسنادش حسن ست ومسلم از ابوہریرہ مرفوعاً روایت نمودہ کہ ننشست قومی در بزمی کہ ذکر خدا میکنند دران مگر گرداگرد گرفتند آن قوم را ملائکہ و پوشید آنان را رحمت ولفظ ابوہریرہ نزد ترمذی این ست ننشست قومی کہ بمقعدی کہ ذکر خدا اندران نکردند ودرود بر نبی نفرستادند مگر باشد حسرت برایشان روز قیامت واین حدیث حسن ست ودر حدیث ابوایوب ست نزد شیخین متفقاً مرفوعاً ہر کہ گفت لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ دہ بار وی ہمچو کسی ست کہ چار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کردہ وابوہریرہ گفتہ

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایای او
اگرچه باشند همچو کف دریا یعنی در کثرت واین متفق علیه ست ومسلم از حدیث جویریه
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند بانچه
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه
وزنة عرشه ومداد کلماته وابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات
صالحات این ست لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی وصححه ابن حبان والحاکم واحادیث
در فضائل این کلمات جمیعاً وفرادی بسیار آمده ودر حدیث سمره بن جندب ست
که آنحضرت فرموده دوسترین سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه
از ان آغاز کنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین
نزد مسلم ست ودر حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری ست که
گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت
لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
کرده ودر حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت ست اخرجه الاربعة
وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست ونزد وی از حدیث
ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا واین را ابن
حبان وحاکم صحیح گفته اند واز اینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء واصنام
وصلحاء وشیاطین وکواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست وانس گفته آنحضرت فرماید رد کرده نمی شود دعا
میان اذان واقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره ومواضع
اجابت دعا را در حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنها ست ودر
حدیث سلمان ست که گفت رسول خدا صلعم رب شما شرمناک وکرم فرما ست
شرم دارد از بنده خود چون هر دو دست بردارد او از آنکه تهی برگرداند اخرجه

الاربعة الا النسائی وصححه الحاکم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست
خود در دعا بر نمیگردانید تا آنکه مسح روی خود با آن هر دو میفرمود اخرجه
الترمذی و حدیث را شاهد هاست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابوداود
و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها و سود نش بر روی
یکی از آداب دعاست و فرمود اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در
درود بر من ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
ست از برائی کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین امت این شیوه
درزمرهٔ اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم اولی الناس به صلعم با بی هو و امی
ورد زبان و مونس جان ست نام یار یک دم نمی رود که مکرر نمی شود
و شداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سید الاستغفار این ست که
بگوید بنده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدك و
انا علی عهدك و وعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
صنعت ابوء لك بنعمتك علی وابوء بذنبی فانه لا یغفر الذنوب
الا انت اخرجه البخاری و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا که ترک فرماید
این کلمات را وقتیکه شام کند و حینی که صبح کند اللهم انی اسألك العافية
فی دینی ودنیای واهلی ومالی اللهم استر عوراتی وامن روعاتی
اللهم احفظنی من بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی
واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتی اخرجه النسائی وابن ماجة
وصححه الحاکم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم انی
اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافیتك وفجاءة نقمتك وجمیع
سخطك و هم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی و صححه الحاکم که میفرمود آنحضرت
اللهم انی اعوذ بك من غلبة الدین وغلبة العدو وشماتة الاعداء
و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم انی اسألك بانی

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد و لم
يولد و لم يكن له كفوا احد فرمود تحقيق خوست خدا را بنامی که چون سوال
کرده شود بدان بدهد او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة
وصححه ابن حبان و ہم نزد اربعہ ست از ابوہریرہ که چون صبح میکرد رسول خدا
میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيي وبك نموت و
اليك النشور و چون شام میکرد ہمچنین میگفت مگر آنکه بجای اليك النشور ہنگام شب
اليك المصير میگفت و انس گفته اکثر دعای آنحضرت این بود ربنا اتنا فی الدنیا
حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه و ابوموسی اشعری
گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطيئتي و اسرافی
فی امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطائی
وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفرلي ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت
المؤخر وانت على كل شئ قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابوہریرہ آورده
که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة امري
واصلح لي دنیای التی فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي
واجعل الحياة زيادة لي في كل خير واجعل الموت راحة لي من كل
شر و انس گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعني بما علمتني وعلمني ما
ينفعني رواه النسائي والحاكم و نزد ترمذی از حدیث ابی ہریرہ نحو آن آمده
و در آخرش گفته وزدني علما الحمد لله على كل حال واعوذ بالله من حال
اهل النار و اسنادش حسن ست و عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت
اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما
لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه و
مالم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك و

اعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسالك الجنة وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيته لي خيرا و ابن نزد ابن ماجه ست وابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداخته اند وبالجمله در ادعیه نبویه علی صاحبها الصلوة والتحیه کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزری ست و اذکار نودی و کتاب سلاح المومن و کتاب فرزند سلاح و جز آن و این کتب جامع غالب ادعیه ست که باسانید صحیحه و حسنه ثابت گشته و روایات ضعیفه هم دارد و این کتب را شروح ست که دران اعتنا به تنقیح رجال سند و صحت و ضعف متن رفته از انجمله تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی رح ست و بعض اهل علم از ان کتب انتخاب دعوات صحیحه حسنه کرده اند و از انجمله ست کتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبویه و عبارات محمدیه را تاثیری دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب بترجمهٔ ادعیه پرداخته نشد و تتبع دواوین سنت شاهد ست که هیچ خیر دنیا و آخرت نیست مگر آنکه رسول خدا آن را از خدای معطی خواسته و هیچ آفت و شر و رد اوین نیست مگر آنکه از ان بخدای مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات و معاملات اقتصار بر ماورد خوب ست تا زیادتی بر دین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان نزد ما داعی خیر و طالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه ماثوره و چشم بستن از ادعیه ساخته و پرداخته مشایخ و غیرهم خیلی مستحسن ست و فی ذلك فليتنافس المتنافسون وعليها فليقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو کلمه ست که دو بامند خدا را و گران ست در ترازو یکی سبحان الله وبحمده و دیگر سبحان الله العلي العظيم و مسلم از حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که وی پرسید از آنحضرت صلعم که کدام کلام فاضل تر ست فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرد

هست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله وبحمده

خاتمة الطبع ریختهٔ خامهٔ جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المولوی محمد احسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتائی بی همتا را ستایش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة اية محكمة وسنة قائمة و فريضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشانید و آل و صحب را کورنش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدند بی کم و کاست بما دور افتادگان رسانیدند سپس گوش اسلامیان را مژدهٔ شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه نهمت ملکه ملکی صفات مالکه قدسی سمات برنامج فیوض انعم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را تاج مکلل محلّه مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاهجهان بیگم رئیس دلاور اعظم طبقه علیای هند کرون آف انڈیا دام اقبالها که زمانه بوجود باجودش بر خویش نازان و زمانیان بربط بارگاه بلند پایگاهش با بخت سبز همزبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرف الجادی من جنان هدی الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بهار مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رای رمیده بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقهٔ نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین پدر والا گهر شجر سیادت و سعادت را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانهٔ دهر فرزانهٔ عصر سرمایهٔ عزت و تفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بهادر همین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجدهم بفرمایش او زینت ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم سنت سنیه سهله بیضا مخدوم عصابهٔ

شریعهٔ مصطفویه ثریا سرا یا تقاوت و نور رونق بخش الکه زاده من پور نواب
محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی القاب نواب مهابت خان
بهادر والی رئیس جوناگڈه عظمهما الله تعالی از کمین بطون بر منصهٔ شهود جلوه گری کرده
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نموده و با این همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادات و معاملات بازیادت احکام اخلاق و
آداب آمده

یا نعمةً جمعتها الفاظها تستعذب　　　لا تستقلوا حجمها فیها الکثیر الطیب

در این گرامی نسخه مسئله نبینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه نداشته
باشد و حکمی گوش نکنی که با شاهد نصوص حدیثیه همدوشش نبوده کتاب است
و کدام کتاب که غلغلهٔ اتباع در چار دانگ عالم افگنده و اصول قال و قیل را
از بیخ برکنده مقصران را سرمایهٔ هزار دولت است و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت زمرهٔ اتباع را دستاویزی مستجل از برای عمل بحدیث است
و کاروان سنت را بنا بر قطع مهاوی رای یکی مطیهٔ سیر حثیث تا ب بابش
گوئی روح الروح ادلهٔ صحیحه است و فصل فصلش دانی که عصارهٔ درایت صحیحه
ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهاء زمان می توان یافت و دشوار است
که تار و پود رای سست و خار بر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت

تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار　　　بوده است پیش ازین قدری آرمیده تر
خلقی براه منتظر جان سپردن اند　　　ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

و بالجمله این روشنگر کاشانهٔ دین و خانه بر انداز تقلید مجتهدین بتصحیح سراپا
تنقیح معدن کرامت و براعت مصحح آیین دار الطباعه محقق ولبیند مدقق ارجمند
ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند کار آگاه سید ذو الفقار احمد
سلمه الله الاحد با شرکت نظر معین یکیه تاز میدان فضائل حاوی هرگونه مزایا
و فواضل مؤید بفیض مؤید مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آرای

توحید بیان خدا دوست و راهنمای طالبان سراپا معرفت پیوست آمد نگارش خاتمه گهربار یگانه رقم طرازان و یار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشی حسن علی بریلوی سلمه الله تعالی رونق دیگرش ارزانی داشت و آوارت خان رفعت نشان شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهوپال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان حسن بی اندازه اش بخشید و در ماه رجب سنه ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع مطبع بیرون خرامید و مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید

للّه الحمد هر آن چیز که خاطر میخواست   آخر آمد ز پس پردهٔ تقدیر پدید

برآمدن از کارخانه چاپ همین بود و برجستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و تاریخ اتمام همین تخمین ناثر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایه تخت ریاست و منشی ایوان ایالت افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان متخلص بشهیر نغمه تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و این گوهر شاهوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید و تانیاً جائز شرائف خصائل معدن هرگونه فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدهٔ محمیه بهوپال سلمه الله المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصه پرداخت

قال الشهیر سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دانم   آنکه از وی یگانه‌اند که نور الحسن است
سرو از گلشن امید امیر الملکیست   نو گل تازه بهار چمن پنجتن است
اندرین عمر که باشد همه شایستهٔ لهو   لعبتش فضل و هنر بازی او علم و فن است
بسکه در نظم باین فضل بود شاگردم   مایهٔ دلخوشی و فخر و مباهات من است
پارسی یافته هنجار ز زبان شیراز   تا ز لبش گر همه هم لطف لسان یمن است
انبساط آمده در طبع جهان از ذوقش   جان عالم بهواداری او مرتهن است

گر بپرسند که جنسش بچه سان در دل ماست — هوش اندر سر و سر بر تن و جان در بدن ست
در نور دیده بعجلت همه اسفار علوم — اندرین بس که سزای سبق تلمذ من ست
گر ببینند سر مسند تحقیقاتش — همه در منصب تحقیق محقق سخن ست
بو العجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین — قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن ست
پیش هر کس که از و دید حریر گفتار — هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست
الله الله چه بتمثیل کتابی بنوشت — طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن ست
تو سوادی که مسمی ست بعرف الجادی — مردم دیدهٔ صاحب نظرانش وطن ست
حاوی فقه قدیم آمده این تازه سواد — وضع این ساغر نو بهر شراب کهن ست
همچو باغیست که گلهای افادت دارد — یا چراغیست که روشنگر هر انجمن ست
هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب — آنکه امروز ازین تبصره بر هر دهن ست
چه طریقیکه پسندیدهٔ یزدان باشد — جز برین راه تردد روش اهرمن ست
میتوان گفت بمالیش که سحابی ست مطیر — یا توان گفت که دریای کرم موجزن ست
گل داماان خرد و طرهٔ دستار قبول — دُر هر سطح زبس مستند هر زمن ست
با نحبان قلمش طرفه بهاری آراست — لفظ گل حرف بو و غنچه کتابش چمن ست
سر کن آهنگ دعا تن بزن از مدح شهیر — چه توان کرد که میدان ثنایش بهن ست
این مؤلف همه با جاه و سلامت باشد — از من آمین و قبولش ز توافق و المنن ست

قال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بفطرت گی خود قناعت ارزانی — سپرده باد لب تشنگان رخت عمانی
اگر کشند گل عیشم هوس فرو بریم — خسک بپیرهن دل تر دامن افشانی
فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد — فضای دیدهٔ مور اتساع میدانی
رسیده ایم بجایی که بتحیر اینجا — ستوده ایم ورود دشت ایستانی
بتی بغارت هنگامه خاطرم آمد — نهفته ایم بکنجی متاع ایمانی

چنان به پیچ و خم زلف یاسمن خود را — که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف منم وا دخواه تر کسی — که بیگناه کشندش به بند زندانی
فغان ز ذوق کلامش که چون به هر شنام — ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
فغان ز یاس که گاهی بکشت تا شنم — اگر فتاد شرر و بم جوشش بارانی
رسید وقت که شد چشم ما ز گریه علم — چو طبع سید عالی گهر یمانی
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع — حلال کرد مرا در اشراب ریحانی
خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش — فلک ز بال هما میکند مگس رانی
گر از بهار بسیط زمین شود گلشن — بخلد خلق وسیعش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را — بدوش بست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را بوادیی که خضر — بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی
کلیم بر دسوی ایمنش تماشائی — خلیل خواند بخوان خودش بمهمانی
اگر بدرک معانی فطر گماشت بلفظ — ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی
گرش ببحث در آری بدان شجر ماند — که صد ثمر بزمین افکند چو جنبانی
سخن چو گوی به آرا شود از و آید — بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
اگر نشسته بعزم رقم توان گفتن — که خاست باد بهاری بلاله ریانی
بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر — ببحث علم برآرد جواهر کانی
بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد — بکار برد بیکی لاله زار نعمانی
کشید دام بصحرا مگر که ناگاهان — در آن فتاد دو صد آهوی بیابانی
مگر به پیش چراغ از هوا فرود آورد — هزار خیل پریزاد از پری خوانی
پس اندر وس بر آثار منزلی گوئی — ز سر نهاد اساس بلند ایوانی
از آن شقایق صد رنگ کز چمن آورد — بعزم چید بهم دسته های ریحانی
فروع را با صول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانی
سبک شتافت بجائی که هر قدم اندر — ثواب رهبری گمرهان خذلانی

پی هدیه ما دامنی رطب بروایت — ز نخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا بسوا والفاظش — نظر فروزتر از سرمه صفاهانی
نگار معنی روشن بپرده الفاظ — ز زلف هشت نقابی بروی نورانی
سخن دراز بود صنعتش ز دیگران گو باش
ز من مظاهر علمی بسال آن خوانی
۱۲ ۹۶
بجمع مایه فضل و نشر فیض عمیم — همیشه باد به بستانی و بهارانی

نتیجه مؤلف ۱۲

اصلاح ما وقع من الاغلاط فی طبع کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رایځ	رایج	۱۷	۱۲	مقاتله	ومقاتله
۷	۱	مُروّح	مُرَوّح	۲۰	۵	الشوکافی	الشوکانی
۱۰	۶	رَشّ	رَشّ	″	۱۳	نه باشد	باشد
″	۲۲	تشاول	تناول	۲۱	۲	چیزبیست	چیزیست
۱۱	۸	متهتکهن	متهتکین	″	۵	بنیاد	ببنار
″	۱۰	اعذتا	اعذنا	۲۴	۱۸	جَیدً	جیدّ
″	۱۷	آمدو	آمده	۲۵	۱۱	فائمة	فایة
″	۲۲	یای	پای	۲۰	۹	انکستان	انگاشتهان
۱۴	۲۱	المتطهرین	المتطهرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
″	″	وضوءً	وضوءه	″	۸	نه غیرآن	وغیرآن
۱۶	۱۲	تاکدرت	ماکدرت	۲۹	۴	انضمام	بانضمام
″	۱۶	اقل	اقل واکثر	۳۰	۷	منفطع	منقطع

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامدو	بامداد	۵۷	۲۱	ولا	وأمّا
〃	۲۲	ثببوت	ثبوت	〃	۲۲	سیت	میت
۳۱	۱	فلأُ	مِلأُ	۵۸	۲۳	کیچ	گیچ
۳۳	۸	خاصئہ	خاصّۃٌ	۵۹	۹	آخزت	آخرت
۳۴	۵	لیعنی	تعنی	۶۰	۱۳	معدوم بلکہ نامعلوم	نامعلوم بلکہ معدوم
〃	۷	وگان	دوگان	۶۱	۱۹	حدیث	وحدیث
〃	۱۴	دودوتر	دوتر	۶۳	۶	تیامی	یتامی
〃	۲۰	بُیتُرا	بُتَیراء	۶۵	۱۳	مکتر	کمتر
۳۵	۱۷	باوہٗ	بارہٗ	۶۹	۶	تجات	تجارت
〃	۱۹	یشرعیات	بشرعیات	۷۰	۸	مگس	نکس
〃	۲۱	وچہ	چہ	۷۸	۱۱	درّو	ورّو
۴۱	۷	ایتان	اتیان	۷۹	۱۳	باآکمال	یاآکمال
۵۳	۸	حصورین	مصورین	۹۳	۳	وہدان	وبدان
〃	۱۳	محمیصہٗ	خمیصہٗ	〃	۲۳	تاثو	تاثور
۵۴	۷	این	ابن	۱۰۰	〃	خطایات	خطابات
〃	۲۳	زر	در	۱۰۲	۱۱	تنتع	تمتع
۵۵	۶	مردن	ومردن	۱۰۸	۳	ضعف	صنعت
〃	۱۲	دام	وام	۱۱۰	۱۹	بالتوی	بالنوی
〃	۱۵	بنج	پنج	۱۱۱	۱۳	ٹشر	نشر
۵۶	۷	ورع	درع	۱۱۶	۴	الاتسائل	لاتسائل
〃	۲۰	ویران	و	۱۱۷	〃	خبر	نہ بر

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۱۹	۱	عرص	عرس	۱۷۹	۱۷	قطیع	قطیع
۱۲۰	۱۳	اجبا	اجبار	۱۸۱	۱	بابدای	[illegible]
۱۲۵	۵	ہڈیان	ہذیان	۱۸۳	۱۰	موتلن	موتمن
۱۲۷	۱۷	مولی صلعم	مولی	۱۸۴	۱۹	فی الباب	مافی الباب
〃	۱۹	وه	ده	۱۹۱	۲	وانتهاگ	انتهائو
〃	۲۲	باشد	باشد	۱۹۴	۱۸	ودرحدیث	ودرسند حدیث
۱۳۰	۵	تغزیبش	تغریبش	۱۹۷	۳	قتل کرد	قتل کرد
۱۳۱	〃	امت	امة	〃	۱۱	ودمار	دمار
〃	۱۲	ارشاته	ازشانه	۲۰۲	۱۰	باالیشان	بایشان
۱۳۵	۱۰	زیاده	زیاد	۲۰۴	۲۲	میدانسیم	سیدانشیم
۱۳۵	۱۲	استاد	اسناد	۲۰۷	۱۷	باظیته	باطنیه
۱۳۶	۱۰	ضواب	صواب	〃	۲۳	باطیبه	باطنیه
۱۴۹	۱۱	فرانصه	فرانسه	۲۰۸	۱۰	مناقیه	منافیه
۱۵۰	۲۱	فروع	فروع	۲۰۹	۳	مردم	ما مردم
۱۵۳	۱۲	یاعدم	باعدم	۲۱۲	۲۲	خطایات	خطابات
۱۵۷	۲۰	مسلم	سلم	〃	۲۳	ورافع	ورفع
〃	۲۲	واستلاف صحابه باغنا غیر ثابت ست	ـلـ	۲۱۳	۱۶	جهینیه	جهینه
۱۵۸	〃	غزم	غرم	۲۱۸	۲۳	وواغ	بازواغ
۱۶۹	۳	دوع	دروع	۲۱۹	۱۶	بارسپ رسیده دیگر	اسپ رسیده بار دیگر
۱۷۱	۱	للن	لکن	۲۲۱	۱۷	زیاده	زیاده
۱۷۳	۱۸	بانابت	یانابت	۲۲۳	۶	راشاد	راارشاد

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۱۰	۹	لقاوت	تفاوت
۲۲۰	〃	بحلي	بجلي
〃	۱۶	دشمن را	دشمن
۲۳۹	۶	رعنبر	رعنبر
۲۴۱	۱۳	بجمع	بجمع
۲۴۵	۱۳	خمر	شرب خمر
۲۴۹	۸	ظن	من ظن
〃	۱۲	ملح	املح
۲۵۳	〃	وچه سلف	وچه خلف
〃	۱۷	بپدرآن	بپدران
۲۶۱	〃	اقتنانص	اقتناص
۲۶۴	۱۹	تشنیع	تشنیع
۲۶۹	۲	بتزرح	بشرخ
۲۷۰	۹	وعالی	اعالی
۲۷۴	۸	بهرآنکه	پیرآنکه
۲۷۶	۳	البیین	البین
۲۸۴	۱۸	سوا ـ	وسوار
۲۸۴	۲۲	وعمرو	وابن عمرو
۲۹۴	〃	٥	و ٥
۳۰۰	۱۳	حشیت	حشیش
〃	۱۶	یافت	بافت
۳۰۰	۱۶	این	چون این

صحت نامه تقاریظ اول کتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۷	رأيي	رأئی
〃	۱۱	بجمیه	تحمید
〃	۱۹	تواریث	تواریث
۱۱	۱۳	الموی	المولوی
۱۲	۱	دلپند	دلپسند
۱۳	۷	گلید	کلید
〃	۱۷	آب باری	آبیاری
〃	۲۱	کرد شد	کرده شد

تمت